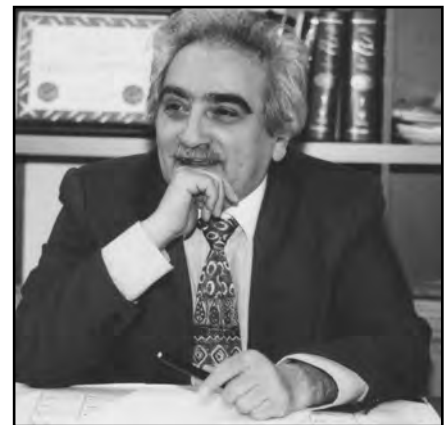


اعتراض به امنیتی کردن دانشگاه

دانشگاه پادگان نیست!



دو تا عادت قبیح اسلامی!



سابق بر این بعضی افراد که در جایی یا محلی و یا تجسس در جایگاهی ناگهانی چیزی را کشف می کردند یا از قضایایی پنهانی و غیر علنی سردر می آوردند و می دیدند، که به چشم هیچ کسی هم نیامده بود می گفتند: **انگار کون فلانی چشم داره!**

الحمدلله با انقلاب پرشکوه اسلامی و استقرار حکومت وامانده اسلامی، موهبت این «چشم سوم» یا «دوربین مخفی» نصیب انقلابیون اسلامی و بسیاری از امت اسلامی

گردید که از فیض این چشم اضافی و یدکی برخوردار شدند که با آن می شد «ضد انقلاب»، بعد «منافقین»، سپس «ضد ولایت فقیه» بعد از آن مخالفان خامنه ای و بعدها دشمنان و از جمله جاسوسان آمریکا و اسرائیل را دید.

این دستگاه مخفی و جاندار به دستور امام در بسیاری از اماکن و منازل و ادارات مامور شد تا اعمال و گفتار و کردار عملیات رژیم و به غیر از آن، پدر و مادر و خواهر و دوست خود را به عینه برای کمیته و ستاد انقلاب ارسال دارد و بشنود و ضبط کند. همین این مأموریت مخفی و «چشم و گوش سوم» نصیب پدر و مادرها نیز شد که فرزندان ناخلف به اسلام و صدر اسلام را (لو) بدهند که سرشان در کدام یک از آخورهای سیاسی روز است که بلافاصله مغضوب واقع شوند.

صد البته برکات چنین تجسسی نیز که رسماً در قرآن خدا منع شده است (لَا بَدَّ ثَوَابَ آن نیز بیشتر است) به شخص شخیص رهبر انقلاب می رسد!

این «تجسس» ها که با «شنود تلفنی و نظارت های شخصی و دیده بانی یواشکی»، انجام می گرفت، در اوایل شایع بود که معلولین جنگ را در پای دستگاه مخابرات کشور مستقر کرده اند که این وظایف محوله را انجام می

دهند. ادامه «کنترل تلفنی» به طور «زنده» و فی الحال در موقع ارتباط طرفین منجر به کشف و انجام راه حل ساده تری گردید که می توان در هر خانه مورد نظری یک دستگاه (شنود) کار بگذارند تا هر وقت خواستند آن را به راه بیندازند و یا اگر «شخص شنودی» خیلی اهمیت دارد آن دستگاه همچنان باز و گوش به زنگ باشد و مشغول ضبط و هر چند وقت یکبار نوار آن را عوض کنند.

از چندی پیش اقدام شنودی دایره سیاسی سپاه پاسداران، همه دستگاه های مملکتی را «کرمکی» و به قولی «شنودی» کرده که از جمله خیلی از کسانی در معرض این «گوش های نامحرم» قرار گرفته اند «عبدالرضا رحمانی فضل» است که نامبرده رییس دیوان محاسبات است که دنیا را روی سرش گذاشته که هزار میلیارد تومان از سوی رییس جمهور به «دیوان محاسبات» نرسیده است و می گوید که «گمشده» و انگار تا به حال کم «پول در این مملکت گم شده و یا دلارهای گمشده» ندیده و نشنفته اند که مرتب آن را به زبان می آورند! گویا وی تخلفات دیگری را هم رو کرده است تا بالاخره «شنودی» شده است که بفهمند که طناب احمدی نژاد تا کجا، به «آخور مقدس اسب امام زمان» راه پیدا می کند. تا این که رییس دیوان محاسبات وزیر

کشور شده و قصد تغییر و تعویض خانه را داشته و در جریان اسباب کشی متوجه تعدادی «دستگاه های شنود» و استراق سمع می شود که این دستگاه ها حتی در قسمت های حساس (که احتمال رد و بدل حرف های خصوصی در آنجا بیشتر می باشد)، نصب شده بود که در بعضی موارد شنود، شنوندگان محترم مجبور شده اند با فحش و بد و بیراه یا خواهش و تمنا از بعضی «معافیت» های بخصوص شنودی بهره مند شوند.

چون دستگاه های امنیتی ایران در حال پیشرفت و ترقی است، به زودی دستگاه های مخصوص عکسبرداری و فیلم نیز برای پیشرفت امور مسلمین و موفقیت تنها حکومت الله در روی زمین، نصب و در بسیاری از پستوها و نقاط مخفی منازل و بالاخص در اتاق خواب ها نیز نصب خواهد شد. که به قول شاعر: چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی/ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی/.

البته به مصداق «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو» در بعضی موارد سخنان شایانی از شنودها به گوش مستمعان مامور می رسند که موجب انبساط خاطر آنان می گردد!؟

حرف «انقلاب» همیشه حق نیست!

هایی که در انقلاب ۵۷ خود شاهد آن بودیم. دروغ های شاخدار و اتهامات زشت و عجیب و غریب کار هیچ «انقلابی» به جایی نمی رسد و در این گیر و دار کسی هیچ نشریه ای را مثل ورق زر، کاغذهای حاوی این همه دروغ و ادعاهای پوچ و واهی را، روی دست نمی برد و گزارش ها اغراق آمیز را به حساب شاهکار خبری این «خبرنگاران» نمی گذارد!

نیست و نمی تواند «حجت» باشد. همچنان است افسانه هایی که خود آن به «جان آمده های، برخاسته های از ظلم» و «محرومین» از فساد و دزدی طلاآلات و ثروت، دلارهای کسانی می گویند که بر آنان حکومت می کردند و حالا کمتر از این تخفیف نمی دهند که آنها را روی آتش بریان کنند! نمی دانیم! شاید بدون این غلوممایی

حتی یاران و آتش بیاران انقلاب و دست آخر رهبر انقلاب «روبسیپیر»، مرتب نیز پا در رکاب دارند که توی کدام مملکت گدا و گودلی حکمرانان را به درست یا غلط را توی خیابان ها روی خاک و خل بکشند. در حالی که همیشه حرف گروهی و توده مردم، وقتی با چاقو، کار، چماق، اسلحه، فشنگ، مسلسل و بالاخره سوار بر تانک باشد. «حق»

وحشت توده ها، سبعیت جمعیت، به آتش کشیدن و قطعه قطعه کردن گروهی را به نام «مردم» منعکس می کنند. به قول معروف انگار نرده می رقصند! در واقع روزنامه نگاران کشورهای غربی - نظیر بسیاری از قلم زن های بعضی کشورها، گویی هنوز حسرت «انقلاب کبیر فرانسه» را دارند که ماشین «گیوتین» مرتب گردن می زد

این بنده کاری به مرغوبیت گزارش ها و خبرها ندارد ولی چنانچه در وقایع شورش / توطئه سال ۵۷ خود شاهد بودیم خبرنگاران غربی به نحوی هیستریک - انگار دچار بیماری سادیسیم هستند - خبر ناآرامی ها و شورش های کور و در نهایت گزارش انقلاب کشورهای پس افتاده را در جرایدشان بازتاب می دهند و به نحو غلو آمیزی دیوانگی ها، ایجاد



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!

سخن شما:

«کیهان» در تهران؟

«از این که می گویند روزنامه کیهان لندن تعطیل شده نگران نشوید. آخوندها خودشان دارند تشریف می برند شما روزنامه در تهران منتشر می کنید».

● یادتون باشد که به سفارش شماها، چمدان سفرمان از تهران را هنوز باز نکرده ایم که حتماً فردا به ایران برمی‌گردیم!؟

نفرت مردم!

«با انتخابات اخیر (با همه تحریم‌ها) حضور عده زیادی در آن، نشان داد که مردم لاقلاً چون زورشان به حکومت نرسید و به ماندن آن‌ها رضایت داده‌اند».

● این جور ماندن ها، دلیل بادوام ماندن شان نیست.

درس عبرت!

-«وقتی خداوند ۳۵ سال است مردم ما را بابت کفران نعمت ۵۷، نقره داغ کرده و چوب می زندش — ما در روی جلد آن را پای «صبر» خداوند می گذارد!»

● شاعر از این جریان حیرت کرده
امیدواریم مردم ما درس عبرت
بگیرند!

کمک به مجله

«صاحبان مشاغل و مقامات پردرآمد و کسانی که امکان مالی دارند باید به مجله ای مانند فردوسی امروز و لوبه عنوان آگهی کمک کنند، چون از کیسه خودشان نمی رود و به عنوان مالیات دولتی حساب می شود، این دیگر خست ندارد؟

● این صاحبان مشاغل و مقامات و

پولدارها گوششان از این حرف‌ها پر است، علاقه‌اش را ندارند!

گپ و گفت:

۱- به جای تعظیم به «زگیل اتمی» باید
به خود «آقایان» سه دفعه «سند»
سلام گفت!

-فحش و بد و بیراه را که صبح تا شام

نثار آقايان مي فرمايد؟!

xxx

۲- «آقایان» از قدیم با آلت و عورت مردانه پلاستیکی مصنوعی آشنا بودند و از آن «استفاده بهینه» می کردند که از چرم بود و به آن گویا «مباحنگ» می گفتند!

- آن هم یکی از آن مواهب شکم وزیر
شکم آقایان است!

xxx

۳- یکی از آقایان علماء در خراسان تجاوز به پسران و جوانان زندانی را به عنوان «تنبیه» شرعاً مجاز دانسته است.

- سال هاست که «برادران بسیجی و پاسدار و طلبه» این طوری همدیگر را «تنبيه» می کنند و ————— جو زهم نم، خواهند!

xxx

۴- ما از طریق مجله شما و بخصوص در صفحه «چهره ها و اندیشه ها» با

داغ دل قبیله‌ای!

دیگر «سیاست خارجی» برای هر احمقی که به عنوان رئیس جمهور و وزیر می نشاندند (بخصوص وزیر خارجه) مسأله ای نبود! هنوز هم می بینید که تا صحبت از «سیاست خارجی» می شود، هر کد امشان می گویند: این یکی منوط و مربوط به تصمیم رهبر انقلاب است و ایشان تصمیم می گیرند! حالا با چه اطلاعاتی؟ با چه علم و دانشی؟ با چه شرم سیاسی و دیپلماسی اعلائی؟ و یا چه شگردهای نابلثونی و یا چر جیلی؟ خدا می داند!

در این حیص و بیص حسن روحانی آمده است و سوای این سال های خامنه ای (به اضافه «دوران طلایی امام») حالا می گوید: «سیاست خارجی جای تکبیر و کف زدن و شعار دادن نیست»!

زمان خاتمی نیز همان دری وری های آخوندها عقب افتاده شورای نگهبان و مجلس خبرگان را بلغور می کرد منتهی مراتب اصلاحاتی ها برای او «کف می زدند!» و اگر یامنبری رهبر و رییس جمهور از «چی های مؤتلفه امام» بودند - بخصوص در تأیید مسئولان حکومتی علاوه بر کف - شعار مرگ بر امپریالیسم آمریکایی هم می دادند!

حالا این همشهری سمنانی ما - که به تصادف و بر خلاف معمول هم ولایتی های خودش «عبا و عمامه ای» شده (چون کمتر سابقه داشته که سمنانی ها چنین خلق و خویی داشته باشند) می خواهد سیاست خارجی اش بدون این دنگ و فنگ ها باشد که مبادا در حین مذاکره صدای نعره تکبیر و «پرس» های یک ضرب شعار مرگ بر آمریکا! مرگ بر اسرائیل!... تن حاضران خارجی در جلسه مذاکره در مورد سیاست خارجی را، بلرزاند که بخواهند دو کلمه حرف اشان را بدون ترس و لرز بزنند بخصوص که سال هاست نه «سیاست خارجی» بلکه تمام مملکت را به عده ای «رجاله» و «آدم احمق» سپرده اند که همه سیاست های مملکتی از دوران خمینی تاکنون «آخوند زده» بوده و به درجاتی از رجاله بازی و هو چیگری کشانده شده که دیگر بیشتر از این جاندارد! در واقع فاتحه مملکت را حضرت امام خواند ولی چیزی به نام سیاست خارجی - سواى «تکبیر و شعار و کف زدن» در این اواخر نظیر آن یارو شده بود که به قول «عبیدزاکانی» انگشترش را در خانه گم کرده بود، توی کوچه رفته بود و دنبال آن می گشت که خانه اش تاریکست:

یک داغ دل بس است برای قبیله ای / روشن شود هزار چراغ از قتیله ای /

FERDOSIEMROOZ.COM

ماوقف:

خواب نفت!

● یکی از دوستان همکارمان از قول فرزانه ای نوشته است در قدیم پیرمان می گفتند: «هر که نفت را در خواب ببیند به مصیبتی گرفتار آید»! راستش در همه این سال های عمرمان سرک کشیدن تو همه نوع خرافات و عالم غیب و انواع فال و جادو جنبل و علائم «اجنه» و عورو اطوار «پری» ها چیزی از «خواب نفت» نشنیده بودیم چه برسد به تعبیر آن که «مصیبت» هم باشد گرچه تا حدودی برای ملت ایران (طلای سیاه) به عنوان (بلای سیاه) بوده است که شاید خواب نفت هم از جمله حواشی ملی شدن نفت از سال ۱۳۲۹ و تصویب و اجرای لایحه ملی شدن نفت باشد که کم و بیش آنانی که «خواب نفت» هم ندیده بودند به مصیبتی گرفتار آمدند!

ماشاالله به غیرت شما!

● در معرفی وزیر دفاع جدید جمهوری اسلامی سردار حسین دهقان در کابینه «روحانی» روزنامه های آمریکایی نوشته اند که او همان فرمانده نظامی سپاه پاسداران در لبنان (در واقع موسس شاخه نظامی حزب الله در آن کشور است) او در ۲۲ سالگی در ۱۹۷۹ وارد سپاه شده و در ۲۳ سالگی به فرماندهی سپاه در لبنان منصوب شد و در همین سال ۱۹۸۲ حمله به مقر نیروی تفنگدارانی نیروی دریایی آمریکا را در بیروت طراحی کرد که منجر به مرگ ۲۴۱

نفر آمریکایی شد و همینطور چشم زخم او چتربازان فرانسوی در بیروت رسید و ۵۸ نفر سرباز فرانسوی را کشته است! آن وقت سازمان سیا به زمان «اوباما» بعد از ۶۰ سال سند جعلی رو می کند که لی لی به لالای «آقایان» بگذارد! قزوینی جوان مقبولی را به زیرکار گرفت و هنگامی که خدمت باسعادت نامبرده رسید و او تنبان را بالا کشید در کمر او یک قبضه کارد گاوکشی آویزان دید و با احتیاط پرسید: این کارد تیز به چه کار آیدت؟ جوان مقبول گفت: به آن خاطر است تا هر که قصد سویی در مورد من داشته باشد شکمش را چاک دهم! او فی الحال خدا را شکر کرد که جوان مقبول از «عملی» که او مرتکب شده است «گمان قصد سویی» نداشته است؟!

قوم «اقتلو»!

● پسرم پرسید: سابق (زمان شاه) در کشورهای مسلمان این همه همدیگر رو می کشتند؟ گفتم: همدیگر را نه ولی یکی دو بار با اسرائیل جنگیدند و حالا چون دیده اند اسرائیل کاری به کارشان ندارد، خودشان با هم جنگ می کنند! در این وسط اگر روزی و هفته ای مسلمانانی بر اثر انفجار و بمب شیمیایی و جنگ میان خودشان تعداد کثیری کشته نشوند، جمهوری اسلامی به نیابت سایر مسلمانان عده ای از مسلمانان ایران را یا دار می زند یا تیرباران می کند که بالاخره دنیا از یاد نبرد که یک وقت نگاه چپ به مسلمانان بیندازد که با قوم

«اقتلو» طرفند!

اعدام خرده فروش ها...

● در هفته گذشته رژیم تهران در «اعدام به قول راننده ها تخت گاز» رفت حدود ۲۰، ۲۵ نفر را به دار زد و در نتیجه خانواده زندانیان، بخصوص زندانیان مواد مخدر ولو فروشنده های چند مثقالی های آنان جلوی مجلس جمع شده و خواستار قطع اعدام خرده فروشان شدند... آنها خبر ندارند قاضی شرع رژیم عینهمو مادر آن پسری است که اصرار داشت ناخن بچه اش همیشه کوتاه باشد منتهی مراتب همیشه بند اول انگشت آن طفلک را هم جزو ناخن او به حساب می آورد!

بیوه های جوان

● عالم روزنامه نگاری دولتی هم حال و هوای خودش را دارد. روزنامه نگاران در خدمت حکومت چیزی نظیر پیشکارهای و ملیجک های سلطان قدر قدرت هستند.

روزی قبله عالم در ساحل قدم می زد و موج به زیر پای او رسید و موجب تر شدن کفش و تکرر خاطر سلطان صاحبقران شد. «صدیق سلطان» جلورفت و گفت: قربان موج دریا دارد اجازه شرفیابی می طلبد!

دیروز که تیتریکی از روزنامه های صبح تهران روزنامه «قانون» را دیدم یاد ظرافت فوق افتادم که نوشته بود: «بیوه ها» در ایران «جوان» تر شده اند! خوب معلوم این که تیترازش تعداد طلاق در ایران هرچه باشد اسباب سرشکستگی حکومت است ولی با عنوان «بیوه های جوان» لاقل جماعتی صابون به شکمشان می مالند!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

بحران دست ساز!

روزنامه «اطلاعات» نوشت: دولت به وضع بحرانی آموزش عالی پایان می دهد.

- بحرانی اش کرده اند که استادانش مهاجرت کنند و آموزش عالی برسد به سطح حوزه های علمیه قم!

کرامات مال حرام!

رئیس مجلس گفت: کلید رفع مشکلات اقتصادی در رونق تولید است.

- از کرامات شیخ ما این است: میلیون ها دلار را خورد و گفت: چه کم است؟!

موضع روشن!

روزنامه «شرق» نوشت: اولین موضع وزیر اطلاعات درباره حوادث انتخابات سال ۸۸.

- اگر توی موضع اش نورافکن نینداخته و نورانی نکرده بودند الان جایش آنجا نبود!

آرزوی «صفر»!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت با صدور حکم آزادی حسنی مبارک، انقلاب مصر به نقطه صفر برگشت.

- ایکاش یک صفر هم به «انقلاب ایران» می دادند!

بازگرداندن خزنده!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: بازگرداندن خزنده انقلاب مصر به دوران حسنی مبارک.

- ای کاش مهندس بازرگان و شرکا هم کاسه داغ تر از آش امام نمی شدند که انقلاب ۵۷ هم (خزنده) می شد؟!

خیال باطل!

روزنامه قانون نوشت: استقبال صاحب نظران از سخنان وزیر اطلاعات درباره بازگشت فعالان سیاسی خارج از کشور. - «صاحب نظران» در اینجا خیالشان جمع، جایشان گرم و آب یخ در مقابلشان است!

مشکل روی مشکل

روزنامه «اسرار» نوشت: نباید انتظار داشت که تمام مشکلات به یکباره حل شود.

- از اول انقلاب تا به حال یک مشکل را حل می کنند و صدتا مشکل جایش می گذارند!

غشیان!

روزنامه «خراسان» نوشت: وزیر خارجه می گوید تحریم ها فشار ایجاد می کند اما سیاستی را تغییر نمی دهد.

- این یارو هم که دارد همان دری وری های وزیر و رئیس جمهور قبلی را بالا می آورد؟!

یک حبه برای طوطی!

روزنامه «کیهان» نوشت: پیشرفت های استراتژیک (جمهوری اسلامی) ایران نفوذ آمریکا را در منطقه کاهش داده است!

- انگار خامنه ای بابت دروغ های این «طوطی» و چاخان پردازیش جای حبه قند یک پیشکل لای منقارش می گذارد! نوعی گشک اند!

هاشمی رفسنجانی گفت: مردم به دلیل نگرانی از آینده کشور حسن روحانی را انتخاب کردند.

- یعنی حضرت رهبری گشک اند و عرضه حفظ آینده کشور را ندارند؟!

نقشه برای حذف!

روزنامه «اسرار» نوشت: یک مرجع تقلید پیشنهاد کرد که جلسات سران قوا با حضور هاشمی رفسنجانی برگزار شود.

- همین طور خرده، خرده هم می شود رهبر را ساعت ها پای منقل نشانده در امور دخالت نکند!

شلاقش بزنی!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: مشکلات ناشی از سوء تدبیر و بداخلاقی های دولت گذشته را دفع کنید.

- «سوء تدبیرها» بابتش صدها میلیارد پول هدر شده ولی بداخلاقی ها را باید احمدی نژاد را بخوابانید و شلاقش بزنی!

مساجد همه کاره!

روزنامه «رسالت» نوشت: قانون جامع مساجد تدوین می شود.

- مگر قرار است غیر از برگزاری نماز، اعمال دیگر حلال و حرامی و ثواب و گناهی در آنجا انجام بگیرد!!

تکرافتی:

فرماندهان سپاه:

- در فکر چاپیدن!

وعده وزیران:

- مسابقه چاخانیدن!

رهبر:

در حال لب ورچیدن!

فعالیت نمایندگان مجلس:

- کرم وار لولیدن!

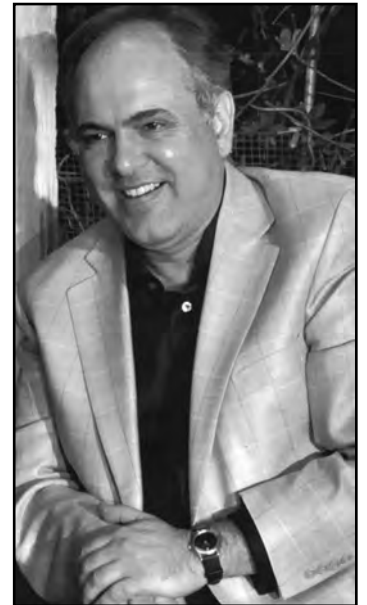
سردار فیروز آبادی:

- احتمال ترکیدن!

انتظار مردم و تحولات:

- سماق مکیدن!

«قلم رنجه»



شهرام همایون
روزنامه نگار

ماکت وقایعی بود که قرار شد پس از آن در کل کشور ایران حادث شود. به آنچه که در این سی و چند سال، در ایران روی داده است نگاه کنید. جرم تماشاگران در آتش سوخته ی سینما رکس، رفتن به سینما و تماشای یک فیلم سینمایی بود. آن روزها که گفته می شد رژیم شاهنشاهی سینما را به آتش کشید، هیچ کس با خود فکر نکرد که اگر رژیم می خواست چنین کند چرا این حادثه در یک مسجد اتفاق نیافتاده است. پس قرار بود مسجدی ها سلامت و سینماها را به آتش کشیده شوند!؟

این مرز گناه و بی گناهی بود. این خطی بود که مذهبیون بین جامعه ی ایرانی ترسیم کردند.

پس از آن باید که مردم در یک جای بسته و محصور راه گریز نداشته باشند. در این سال ها، آنچه بر مردم ایران رفته، مگر جز این است که در دیوار بلند حصار، زندانی اند و بالاخره باید آتش شعله ور شود و مردمان در این آتش بسوزند.

طی این سال ها، آنها که «مسجد برو» بودند، در مساجد، طرح ایجاد و ساختمان های برج ها را طراحی کردند و سینما روها، یا به عبارتی آنها که به مسجد نمی رفتند گرفتار آتش شدند: آتش فقر، آتش اعتیاد، آتش فحشا و بالاخره آتش فساد.

و همانگونه که در سینما روی داد، گرچه در سال های نخست می شد شاهد آن باشیم که کسی به دیگری یاری دهد اما توجه به جامعه ی کنونی ایران، گواه این واقعیت است که کار به جایی رسیده که دیگر هرکس در اندیشه ی رهایی خود و جان خویش است.

پدر فرزند را می کشد، همسر، زنش را در معرض فروش قرار می دهد، دیگری دخترش را با شیربهای اندک به شوی غیر ایرانی وامی گذارد و آن ها که توانسته اند به هر دلیلی پشت در سینما بمانند، یا احتمالاً فرار کنند، به خارج از کشور بیایند، اصلاً فراموش کرده اند که از چه آتشی

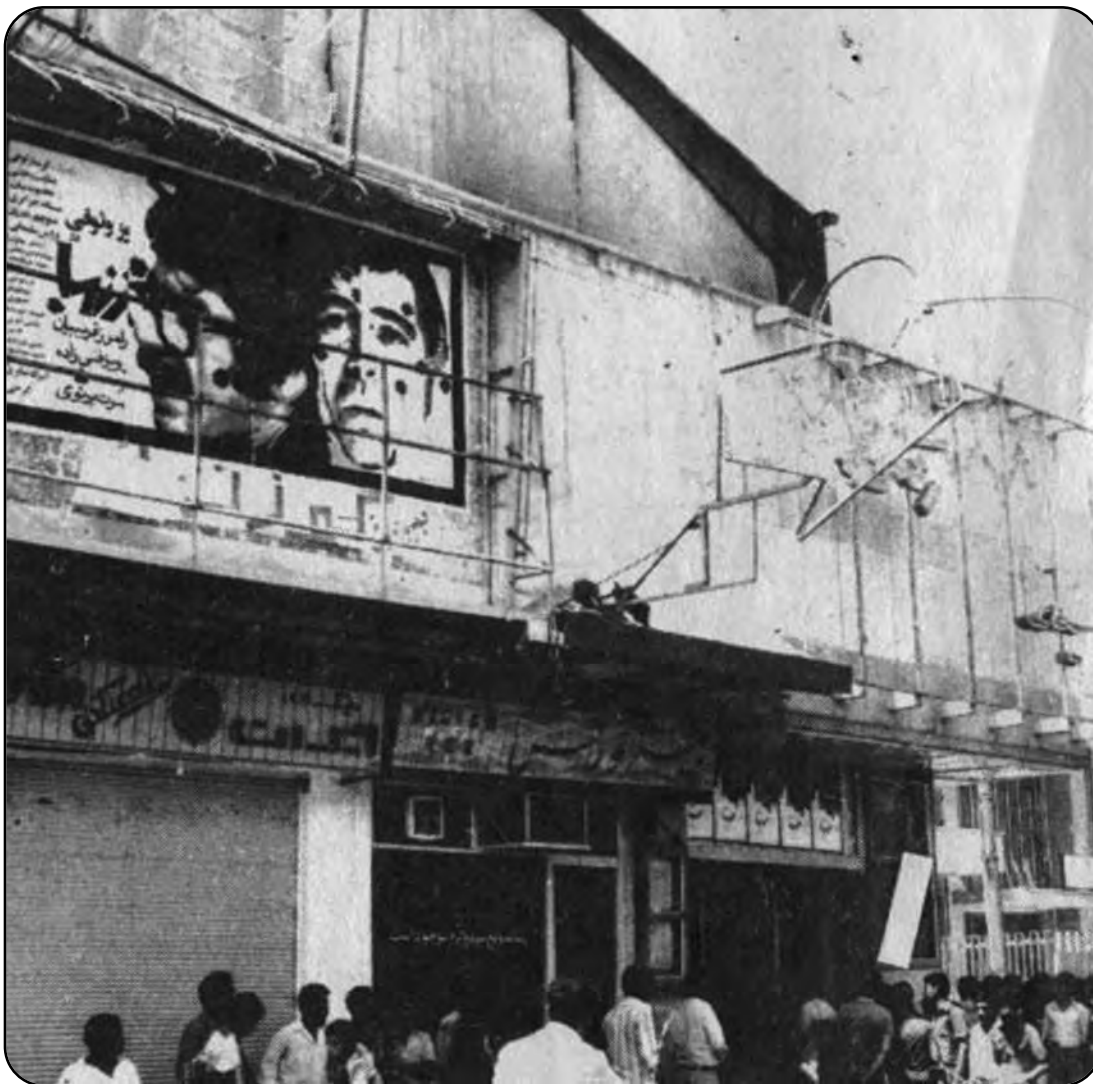
در سالگرد آتش سوزی سینما رکس آبادان، تقریباً همه، از جمله جمهوری اسلامی خود پذیرفته اند که مذهبیون و اسلامی ها، عوامل این حادثه بودند.

آن شب، چهارصد انسان برای تماشای یک فیلم، وارد سینما شدند، ساعتی بعد، درها همه بسته و مسدود شد و سپس با مواد آتش زا، سالن را به آتش کشیدند و مردمانی که قادر به گریز از محل نبودند، زنده زنده در آتش سوختند.

تجسم شرایط آنان در لحظه آغاز آتش سوزی کاری چندان مشکل نیست. مردان و زنان و کودکان، ابتدا و به محض آگاهی از واقعه، ابتدا که شرایط را آنگونه که بود نمی دانستند سعی در کمک به دیگران و به ویژه همسر و فرزندان خود داشته اند.

حتی شاید مراعات پیرمرد و پیرزنان را می کردند، اما با شعله ور شدن آتش دایره یاری رساندن به دیگری محدود و محدود شده و بالاخره کار به جایی رسید که دیگر پس از آن، هرکس به فکر خود بود تا بتواند جان خویش را از مهلکه نجات بخشد.

آتش، آتش سوزی سینمارکس، در حقیقت یک «آزمایش» بود. یک



سینما نبود، ایران بود!

چه تقسیم بندی جالبی! آنروز مذهبی ها، سینما رکس را به آتش کشیدند و کسانی آن را به گردن شاه انداختند و امروز نیز مذهبی ها، ایران را به آتش کشیدند و هنوز، دوستان بی عمامه ایشان همه ی گناه را متوجه شاه و نظام شاهنشاهی و شخصی می دانند که سی و پنج سال قبل سقوط کرد و رفت و به تاریخ پیوست.

رکس را به آتش کشانده است و در حقیقت قاتل آن چهارصد تن، شاه و عوامل او هستند. امروز نیز اگر درست بنگرید، عده ای، جرم همه ی این انقلاب را متوجه شاه و عوامل او می دانند. و معتقدند آنچه که امروز مردم ایران دچارش شده اند محصول حکومت شاه است. ملاحظه می فرمایید چه تشابهی! و

گریخته اند و چه کسانی، حتی پدر و مادر و خواهر و برادرانشان هنوز در آتش می سوزند. آن شب آتش سوزی سینمارکس تمیزی بود برای امروز ایران، ایرانی که یکپارچه در تحریم و فقر و فساد می سوزد و فریادری هم نیست. اما بشنوید از مجازات آنها که سینما را به آتش کشیدند، تا مدت ها، این تصور تبدیل به یک واقعیت ذهنی شد که نظام شاه، خود سینما

احمد احرار نویسنده وروزنامه‌نگار سردبیر هفته‌نامه کیهان- لندن



شاید از غیب دستنی بر آید و ...

مدتی است که از دوست عزیز و پیش کسوت قلم‌زن‌های مشهور ایران احمد احرار سردبیر هفته‌نامه کیهان ذکر خیری و یادی نکرده بودیم و متأسفانه در روزهایی یاد این نازنین را در دلمان زنده می‌کنیم که خبرهای ناگواری از تعطیلی اضطراری هفته‌نامه کیهان می‌شنویم که این نشریه همیشه سند افتخاری در تاریخ مبارزات ضد استعماری و مبارزه در راه آزادی ایران بوده است. باعث بسی تأسف و افسوس است که چنین نشریه‌ای با یک مبارزه ۲۰ ساله در خارج از کشور و قدمتی دیرینه در خدمت به ایران و ایرانیان در داخل کشور، بر اثر عدم توانایی مالی در نهایت شور و علاقه و خواست نویسندگان و دست‌اندرکاران و بسیاری از دوستان آن به اضطرار تن به تعطیل می‌سپارد و داغ نبودنش را بر دل دوستان خود می‌گذارد و مهر لعنت ابدی بر پیشانی کسانی می‌کوبد که قادر بودند با کمک مالی - که تأثیری به ثروت و کسب و کار پر رونق آنها هم ندارد - مانع از این تعطیلی ناگوار شوند. ما نه به عنوان خدا حافظی و فراموش کردن یاران فداکار و عزیزمان در آن هفته‌نامه بلکه به عنوان تقدیر ناچیزی و سپاس از همه زحمات و دلیری‌های دوست عزیزمان «احرار» و همکارانش تازه‌ترین نوشته سردبیر هفته‌نامه کیهان را از کیهان لندن نقل می‌کنیم که از این بابت همیشه شکرگذار محبت و سعه صدر ایشان بوده ایم. به امید این که دستنی از غیب درآید و کاری بکند. «سردبیر»

در جهت آزادی و دموکراسی بود. رژیم حاکم که موروث کودتای ۱۹۵۳ به رهبری ژنرال محمد نجیب و سپس برکناری او توسط جمال عبدالناصر بود، گرچه همچنان توسط یک نظامی اداره می‌شد اما سیرت نظامی نداشت. حُسنی مبارک، که مثل شاه ایران در سالهای پایانی سلطنتش از سلامت جسمی برخوردار نبود و اکثراً مسالمت جویانه‌ای در قبال معترضان نشان داد. همان سبب شد که جنبش اعتراضی شدت گرفت.

مخالفان و معترضان، از هر گروه و طبقه به هم پیوستند، اختلافاتشان را کنار گذاشتند، اعتراضات به انقلاب تبدیل شد، حسنی مبارک بیمار و تنها مانده را، از مسند ریاست جمهوری به زیر کشیدند و زندانی کردند. ارتش مصر هم در این قضایا دست به سلاح نبرد، کم و بیش با انقلابیون همراهی نشان

قبع از قباح رفتہ است!

میان اما موضع‌گیری جمهوری اسلامی با دیگران فرق می‌کند. چنین دلسوزی از سوی دولتی که خود نمونه و سرمشق سرکوبگری است همانا طعنه زدن سیراست به پیاز. رویدادهای مصر، همان طور که قبلاً نوشتیم شباهت بسیار دارد با انقلاب اسلامی ایران. در مصر نیز مثل ایران، یک جنبش اعتراضی شکل گرفت که هدفش متحول ساختن نظام مدیریت

وزارت امور خارجه ایران در بیانیه‌ای «کشتار مردم مصر» را محکوم کرده و گفته است «بی‌تردید رویکرد کنونی تحولات مصر، احتمال وقوع جنگ داخلی در این کشور بزرگ اسلامی را قوت می‌بخشد».

کشورهای دیگری هم از آمریکا و اروپا گرفته تا ترکیه و قطر، قریب به همین مضمون درباره وقایع مصر بیانیه صادر و اظهار نگرانی کرده‌اند. در این

سیر یک روز طعنه زد به پیاز که تو مسکین چه قدر بدویی گفت از عیب خویش بی‌خبری زین سبب عیب دیگران جویی ضرب‌المثلی هم داریم که «دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه سه پایه می‌گوید صل‌علی» و این هردو مصداق جهت‌گیری جمهوری اسلامی است در قبال وقایع مصر.

● دوستان احمد احرار هر هفته در کیهان به غیر از یادداشتی به نام خودش به نام مستعار «خیراندیش» نیز مطلبی بیشتر به طنز می‌نوشت و آن را هم به یادگار بخوانید.

عطر او در همه جا پیچیده ...!

امامیه نوشته بود و براساس آن تبلیغ می‌کرد اما از بیم آن که کتاب به دست یکی از علمای شیعه بیفتد و بر آن ردیه بنویسد سوگند یاد کرده بود که کتاب را بیش از یک شب در اختیار کسی قرار ندهد.

علاقه حلی یکی از شاگردان خود را مأمور کرد به مجلس درس آن عالم سنی برود و اعتمادش را جلب کند و کتاب را برای یک شب به امانت بگیرد تا او شبی را تا صبح بیدار بماند و استنساخ (رونویسی) کند.

شاگرد چنان کرد. کتاب را گرفت و به دست علامه رساند. علامه مشغول استنساخ شد اما نزدیک سحر خواب او را در ربود و قلم از دستش افتاد. چون صبح شد چشم گشود و افسوس بسیار خورد که چرا خوابید و کار را به آخر نرساند. اما همین که به نوشته نگاه کرد آن را تمام شده یافت.

کسی با همان قلم، اما به خطی دیگر، کتاب را تا سطر آخر به اتمام رسانده و امضا کرده بود «کتبه ح م د ابن الحسن العسکری صاحب الزمان».

کاری که مقدر باشد، با دستی بالاتر از دست بشر صورت می‌پذیرد! بر منکرش لعنت!

لطیفی در مذاکراتشان راجع به «ظهور» می‌گوید «باید به سمت امام برویم (جمعیت حاضر: ان شاء الله) عطر او پیچیده است. همه جای دنیا الان بحث امام است. اندیشمندان، صاحب‌نظران، حتی مردم عادی. حاج آقا لطیفی سال ۸۶ آمد نهاد ریاست جمهوری. خودش برای من تعریف کرد دو نفر خارجی آمده بودند به سراغ من. دو ساعت با من صحبت کردند و نوار گذاشتند. همه‌اش راجع به امام زمان بود. این که امام با چه کسانی تماس می‌گیرد، کجا می‌رود و کجا می‌آید... یک زمان وقتی اسم امام می‌آمد مقاومت می‌شد، انگ و برچسب می‌زدند ولی دیگر از این‌ها عبور کرده‌ایم. الان شاهد استقبال هستیم».

دولت امام زمانی در این مرحله از مأموریت خود دیگر احتیاج به رهنمود گرفتن از نایب امام ندارد. از شخص امام، بلاواسطه دستور و مدد می‌گیرد. کمی حوصله کنید تا «پرزیدنت» پرده را بیشتر کنار بزند و با ارائه سند فاش کند که مأموریت اصلی دولت را در بدو تصدی ایشان و آغاز دوره هشت ساله ریاست جمهوری، امام قائم شخصاً و به خط مبارک مرقوم و معین فرموده‌اند. در احوال علامه حلی، معاصر سلطان محمد خدابنده (الجبیتو) آمده است: یکی از علمای اهل تسنن کتابی در رد مذهب شیعه

خیر! دولت امام زمانی (احمدی نژاد)، با تغییر رئیس جمهور کارش تمام نشده، جایش عوض شده و به کاخ لادن در ونک انتقال یافته است.

قبلاً، وقتی چند گاهی هنوز به پایان دوران هشت ساله باقی مانده بود، از پرزیدنت احمدی‌نژاد سؤال شد بعداً کجا خواهید رفت ایشان جواب داد مگر قرار است ما برویم؟

در آخرین جلسه هیأت وزیران نیز فرمایش فرمودند که دولت ما از روز اول «مأموریتی جز زمینه سازی برای ظهور امام زمان» نداشت! این مأموریت ایجاب می‌کند که تیم احمدی‌نژاد حالا هر اسمی داشته باشد: «دولت سایه» یا «دولت موظف» به کار خود ادامه دهد. رئیس دولت هم هفته گذشته گوشه دیگری از اسرار را فاش کرد و گفت از طریق «حاج آقا لطیفی» با امام غایب ارتباط داشته است: «خدا رحمتش کند! حاج آقا لطیفی شاید برخی از شما نام او را شنیده باشید. حاج آقا لطیفی چه کسی بود؟ همان کسی که بهمن ماه از جانب امام زمان برای امام خمینی پیام برد که به مردم بگویند خیابانها را ترک نکنند، حکومت نظامی را نپذیرند...»

در همین زمینه «پرزیدنت» پس از اشاره به دیدارش با حاج آقا



علیرضا میبدی

داد و در نتیجه، از آسیب انقلاب مصون ماند. نوبت انتخابات و برقراری دولت جانشین رسید. باز به مانند ایران، روشنفکران درگیر منازعه شدند و در حالی که می‌توانستند دولتی دموکرات، با آرمان‌های ترقیخواهانه بر سر کار آورند ابتکار عمل را از دست دادند. در نتیجه جمعیت اخوان المسلمین پدرخوانده فدائیان اسلام که سهم کمتری در انقلاب داشت برنده انتخابات شد و محمد مرسى، یک‌هالوتر از مهندس بازرگان را بر مسند ریاست جمهوری نشانند.

دولت محمد مرسى، برخلاف ظاهرش یک دولت ائتلافی نبود. یک دولت ارتجاعی دست‌نشانده اخوان المسلمین بود که اگر بر سر کار باقی می‌ماند مصر سرنوشتی چون همسایه‌اش سودان پیدا می‌کرد. مصر هم مثل ایران، خوشبختانه کشوری نیست که جامعه عقب مانده و آماده پذیرش حکومتی از نوع سودان و سومالی داشته باشد.

مردم مصر از آنچه که بر ایران گذشته بود پند گرفتند و پیش از آن که دست و پایشان در زنجیر استبداد و ارتجاع بسته شود علیه حکومت تمامت طلب اخوان المسلمین قیام کردند. ارتش مصر، زمانی وارد معرکه شد که میلیون‌ها مصری در تظاهرات گسترده خواستار تغییر اوضاع و جلوگیری از مصادره انقلاب بودند. طبیعی است که اوپاش اسلامی اخوان المسلمین تن به مدارا و مصالحه نمی‌دادند و جز با زور ارتش، که هنوز قدرتش را حفظ کرده بود، قدمی به عقب نمی‌نشستند.

در مرحله بعدی نیز، که با کمال تأسف به زد و خوردهای خونین روزهای اخیر کشیده است، باز خیره سری اخوان المسلمین و خودداری آنها از نشستن بر سر میز مذاکره و تداوم سنگربندی در خیابان و کوچه بود که راه بر حل و فصل مسالمت آمیز معضلات و تدارک انتخابات آزاد، با مشارکت همه گروه‌ها بست و باقی ماند یکی از دوره‌ها: تسلیم شدن به فشار اخوان المسلمین که خواستار بازگشت محمد مرسى به کاخ ریاست جمهوری بودند یا بیرون راندن آنها از میدان.

پاسخ گفتن به درخواست‌های سیاسی باگلوله را بدیهی است که انسان‌های آزاده و جوامع دموکرات نمی‌پذیرند و محکوم می‌کنند ولو طرف مقابل راهی جز این باقی نگذاشته باشد. اما این موضعگیری از سوی رژیمی که خود مظهر مجسم سرکوبگری است مرغ پخته را هم به خنده وا می‌دارد.

رژیم تهران، در حالی کشتار مردم مصر را محکوم می‌کند که خود شریک کشتاری صدها برابر خشن‌تر و بی‌رحمانه‌تر در سوریه است. دو روز پیش رهبر جمهوری اسلامی برای بشار اسد پیام فرستاد که قرص و محکم در کنار او ایستاده است و قتل عام ملت را که از زمین و هوا هدف حملات بی‌وقفه قرار دارد تأیید و تقویت می‌کند. مشاور عالی «مقام معظم رهبری» در امور سیاسی نیز گفت رابطه با سوریه از نظر ما جنبه استراتژیک دارد. حقا که به قول مستوفی‌الممالک قبح از قباح رفت‌ه است!

فرودگاه

بر خاک

فتاده بود

برداشتش

نام تو

چراغی ست

که افراشتش

بر این شب تاریک برافراشتش!

هر کاشتنی

بدان!

که برداشتنی ست

هر داشتنی

همیشه

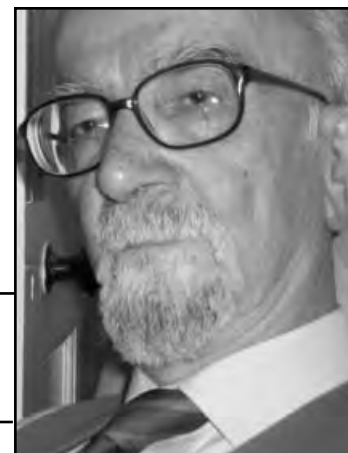
بگذاشتنی ست

جز

جای تو در جان

که نگهداشتنی ست

پاچه خواری!...



محمود کیانوش
بگو مگوی کتبی با «رسول کاتبان»

اشاره: «محمود کیانوش» از جمله روشنفکران اواخر ۱۳۳۰ و چهل و پنجاه بود که در زمینه شعر کودکان شهرت داشت و سپس داستان‌های کوتاه و هم‌چنین داستان بچه‌ها. در دهه چهل همکاری کوتاهی با مجله فردوسی داشت و تحصیلاتش را در انگلستان ادامه می‌داد. می‌گفتند میانه خوبی با «آل احمد» ندارد! نمی‌دانستم چرا ولی هیچوقت «اسائه ادبی» و «حرف ناجوری» از او نشنیدم. به طور صمیمانه خوش و بش می‌کرد در حالی که ممکن بود بد و بیراهی هم حواله کند. شنیده بودم که حسابی به قول خودش «پاچه آل احمد» را گرفته ولی نخوانده بودم، تا مقاله‌ای در گاهنامه «مهرنامه» در تهران چاپ شده که دوستان متن آن را برایمان ارسال کردند. امیدوارم برای شما هم تازگی داشته باشد. کما اینکه بسیاری از زیر و بالاهای آن در محیط ادبی آن سال‌ها برای خود من نیز بسیار جالب است. این که در متن بود ولی انگار در حاشیه؟! «سردبیر»

چگونه تصمیم گرفته شد جلال آل احمد و آثارش را صابون مالی کنند؟!

«هشت و سی و پنج دقیقه» بود که به عنوان انشا برای معلم ادبیات فارسی کلاس... فکر می‌کنم... دوم متوسطه، آقای مصطفی بی‌آزار، نوشتم و او این انشاء داستانی را برد به یکی دو تادیرستان دیگر که درس می‌داد، برای شاگردهایش خواند و

فکر می‌کنم در همان سال اول دانشسرا بود که پشت سر هم داستان‌های کوتاه «حسن کاکل و سگش»، «طلاق» و «نامه‌ای که برگشت» را با اسم مستعار «م. شباهنگ» با پست برای هفته‌نامه «نیروی سوم» فرستادم. اولین داستان کوتاه من

و سال دوم، که سال آخرش باشد، برابر بود با سال پنجم متوسطه که می‌شد دیپلم دانشسرا. اگر می‌خواستی بعد بروی دانشگاه، باید سال ششم متوسطه را می‌خواندی و متفرقه امتحان می‌دادی.

داستان: رشته آشنایی
● من اول بار جلال آل احمد را وقتی که در دانشسرای مقدماتی درس می‌خواندم، دیدم. سال اول دانشسرا برابر بود با سال چهارم متوسطه

اگر اشتباه نکنم، خودش هم آن را برای روزنامه «دانش‌آموزان» فرستاد، که با اسم مستعار «م. شیتاب» چاپ شد و برنده اول مسابقه داستان نویسی دانش‌آموزان سراسر کشور شد و بعدها از غلامحسین ساعدی شنیدم که او برنده دوم همین مسابقه شده بود و هرگز میلانیان برنده سوم. جایزه‌اش هم یک کتاب «چه باید کرد؟» اثر چرنیشفسکی بود که دوست بلند قدم حفظ الله بریری، به درخواست من، در مراسم معرفی و اهدای جوایز به اسم من شرکت کرد و جایزه و نامه‌اش را برای من آورد. من خودم تا به دانشسرا نرفته بودم، از جانب پدر و مادر اجازه نداشتم غیر از مدرسه، جای دیگری بروم.

من با جلال آل احمد هم مثل صادق هدایت، صادق چوبک، و بزرگ علوی با خواندن چند تا از کتاب هایش آشنا شده بودم. در سال ۱۳۳۲ آل احمد سی سالش بود و من هنوز نوزده سالم نشده بودم. در نوجوانی و جوانی دو تا آدم با یازده سال تفاوت سنی معمولاً معلم و شاگرد می‌شوند، اما بعید است که دوست و هم قطار بشوند. بنا بر این اولین دیدار من با آل احمد در کتاب‌های «دید و بازدید عید»، «زن زیادی»، «سه تار» و «از رنجی که می‌پریم» بود. نمی‌دانم در آن روزگار چرا از کتاب «از رنجی که می‌پریم» او که با رنج زیادگیر آورده بودم، بیشتر از آن کتاب‌های دیگرش خوشم آمده بود.

در دوره دبیرستان من نوجوان نحیف و کوچک جثه‌ای بودم و خیلی خجالتی و ترسو. وقتی که دیدم سه تا داستانم در هفته نامه ای چاپ شده است که داستان‌های آل احمد هم در آن چاپ می‌شود و لابد خودش هم سردبیر آن هفته نامه است، خب، خیلی خوشحال شدم و شجاعت پیدا کردم که بروم دفتر هفته نامه نیروی سوم و خود آل احمد را ببینم.

کم جثه، خجالتی و ترسو!

● این طور که یاد می‌آید، دفتر هفته نامه همان محل حزب نیروی سوم بود: یک ساختمان نسبتاً کوچک دو طبقه، توی کوچه «فتوحی»، در خیابان سعدی شمالی. سر کوچه سه تا جوان ایستاده بودند، باهم حرف می‌زدند. دودلی حالا بروم یا نروم را به زور از خودم دور کردم تا رسیدم به در «حزب نیروی سوم» که یک درکهنه دولتی بود و جوان چهارشانه‌ای با یک سیبل سیاه کلفت در آستانه آن ایستاده بود، مثل دربان بچه ترسان یک قلعه در یکی از قصه‌های مادربزرگ. سینه صاف کردم و صدایم را به زور آوردم بالا و چیزی گفتم به این مضمون: «ببخشید، آقا، من آمده‌ام آقای آل احمد را ببینم».

جوان سیبل کلفت با انگشتش همان سه نفر را که سر کوچه ایستاده بودند، حرف می‌زدند، نشان داد و گفت: «آل احمد یکی از آن سه تاست.» و حالا دو دلی که به زور از خودم دور کرده بودم، داشت برمی‌گشت که شجاعت رو به رو شدن با نویسنده «از رنجی که می‌پریم» را از من بگیرد. یادم نیست چه جوری خودم را از توی دل هل دادم جلو و رساندم به آن سه نفر و چیزی گفتم به



داریوش بودم از تلخ‌ترین و پربارترین سال‌های دوره خدمت دولتی من بود. اینکه می‌گویم او در ذهنش برای من حساب خاصی باز کرده بود، به این معنی بود که دلش می‌خواست آدمی مثل من شاهد دنیای خاص او باشد.

او با ابراهیم گلستان (ای.جی.باس)، جلال آل احمد، سیمین دانشور، شمس آل احمد، اسلام کاظمیه، علی‌اصغر مهاجر، و خیلی‌های دیگر دوست بود و با آنها نشست و برخاست داشت، اما مثلاً وقتی که می‌خواست جلال آل احمد و سیمین دانشور را ادب کند، دلش می‌خواست من شاهد صحنه باشم.

این صحنه عجیب، دومین دیدار من با آل احمد و اولین دیدار من با سیمین دانشور بود، یک دیدار بی‌کلام. توی اتاق خودم نشسته بودم و مشغول کار. تلفن زنگ زد. پرویز داریوش بود. رییس کارمندش را به اتاقش احضار کرد. فکر کردم باز می‌خواهیم با هم یکی از آن دعوای سمبولیک

پرویز داریوش در برخورد تند و برخورد خورنده‌ای با سیمین دانشور و جلال!

ادواری را شروع کنیم، ولی نه. وقتی که وارد اتاقش شدم، جلال آل احمد و یک خانم محترم با وقار آنجا نشسته بودند.

پرویز داریوش این طور وانمود کرد که مرا برای ارجاع کاری صدا کرده است، ولی حالا می‌خواهد من آنجا بنشینم و منتظر باشم. آنها را به من و مرا به آنها معرفی کرد. کیفیت برخورد آنها را هیچ‌یادم نمی‌آید. شاید فقط تعجب کرده بودم که چرا من آمده‌ام توی اتاق پرویز داریوش و چرا پرویز داریوش مرا دست به سر نمی‌کند تا به خلوت دوستانه خودشان برگردند.

خرید و فروش عجیب!

● صحنه باکارگردانی و بازی خود پرویز داریوش و شرکت فعال جلال آل احمد و سیمین دانشور و حضور ناظرانه و ساکت من شروع شد. پرویز داریوش همان طور که با تنه سنگینش، پشت میزش، روی صندلی‌اش یله داده بود، یک دسته کاغذ بزرگ تایپ شده را از کنار میزش برداشت و رو به من کرد و... (و حالا من تمام‌گفت و گوهای این صحنه را نقل به مضمون می‌کنم...) و گفت: تماشاکن، آقای محمود کیانوش! (و آن وقت رو کرد به میهمان‌هایش) و گفت: ترجمه داستان شما، سیمین خانم، هفتاد صفحه شده است، دستمزد تایپ شدنش پیشکش شما، حق‌الترجمه اش صفحه ای صد تومان، می‌شود، هفت هزار تومان! هفت هزار تومان بدهید، بردارید ببرید، خیرش را ببینید!

سیمین دانشور حاج و واج به جلال آل احمد نگاه

ورق بزنید

تشویقی بکشد!

نمی‌دانم چه حالی به من دست داد، اما این را خوب یادم هست که آن حالی نبود که من تصورش را کرده بودم و انتظارش را داشتم.

شاید برای همین بود که دیگر برای هفته نامه نیروی سوم داستان نفرستادم و تا زمانی که لیسانسم را گرفتم و از معلمی استعفا دادم و رفتم به وزارت صنایع و معادن آن زمان و شدم مترجم اداره روابط بین‌الملل که رییسش «پرویز داریوش» بود، دیگر جلال آل احمد را ندیدم و شاید جلال آل احمد هم «میم شباهنگ» را فراموش کرده بود و حالا «محمود کیانوش»، کارمند زیر دست پرویز داریوش را می‌دید.

انتظار یک فرزند

● پرویز داریوش از همان روزهای اول، در میان چند تا همکار مرد و زن، برای من در ذهنش حساب خاصی باز کرده بود، حساب فرزندی که انتظارش از او در همه چیز از انتظاری که از بقیه داشت، خیلی بالاتر بود. مدام سنگینی این انتظار را در ذهن و روحم احساس می‌کردم. با همه رنجی که برای من داشت، از آن لذت می‌برد. احساس می‌کردم که می‌خواهد من آدم عمیقی باشم، خوب مطالعه کنم، دقیق فکر کنم، و دقیق بنویسم، و خوب بنویسم، و به همین دلیل فکر می‌کردم که من هم چیزهایی دارم که او را به زحمت انداخته است.

آن چند سالی که اول کارمند و بعد معاون پرویز

این مضمون: «ببخشید، من می‌خواهم با آقای آل احمد صحبت کنم»!

انگولک دوستانه!

● در این لحظه، اگر درست به خاطر داشته باشم، یکی از آن سه نفر از عقب بادیست اشاره‌ای به آل احمد کرد که آل احمد ناچار شد، جست کوتاهی بزند و با نگاهی به آن رفیق بگوید: «جلو این بچه خجالت بکش، بچه بازی درنیار»!

وقتی گفتم: «من میم شباهنگ هستم که داستان‌هایم را چاپ کرده اید!» آل احمد با تحسینی آمیخته به حیرت، یا با حیرتی آمیخته به تحسین چیزی گفت به این مضمون: «پس این میم شباهنگ تویی؟ بیا برویم، من تو را به آقای خلیل ملکی معرفی بکنم».

وارد حیاط نیروی سوم شدیم. این طور که در حافظه‌ام مانده است، هفت هشت نفری، شاید هم ده پانزده نفری در جلو پله‌ها دور یک نفر را گرفته بودند که سنش حدود پنجاه سالی بود و قد بلندی هم نداشت. آل احمد راه باز کرد و از میان آن ده پانزده نفر مرا به مقابل خلیل ملکی برد و به او چیزی گفت به این مضمون: «میم شباهنگ که داستان‌هایش را چاپ کرده ایم، این آقا است!» و خلیل ملکی هم دستی به سر من کشید یا دستی به پشتم زد و گفت: «موفق باشی، فرزند!» حالا فکر می‌کنم اصلاً از منظور آل احمد چیزی دستگیرش نشده بود و اگر هم چیزی دستگیرش شده بود، این بود که به سر این بچه که حساب‌ها را در ذهن آل احمد به هم زده است، دست

کرد و جلال آل احمد با ناباوری به پرویز داریوش نگاه کرد. پرویز داریوش نیز با احساس پیروزی نگاهی به من کرد و چند لحظه ای در یک سکوت پرغوغاذگشت، و آن وقت سیمین دانشور که حق ترجمه خواهی پرویز داریوش را جدی گرفته بود، شروع کرد به چانه زدن، و پرویز داریوش که ظاهراً از اول منتظر چنین واکنشی بود، دسته کاغذ هفتاد صفحه ای ترجمه داستان سیمین دانشور را پرتاب کرد طرف او و جلال آل احمد و گفت: بردارید، بروید پی کارتان! و نگاهی به من کرد و گفت: ملاحظه کردید؟ متشکرم، بفرمایید بروید!

بعداً نمی دانم از کی شنیدم که یک یا دو سال بعد از سفر جلال آل احمد به آمریکا، به دعوت نمی دانم کدام دانشگاه یا مؤسسه فرهنگی، از سیمین دانشور هم دعوت مشابهی شده بود و آن داستان را برای همین سفر از پرویز داریوش خواسته بود به انگلیسی ترجمه کند. بله، این دومین باری بود که من جلال آل احمد را می دیدم.

حضور در «کیهان ماه»

● سومین دیدار من با جلال آل احمد در سال ۱۳۴۱ اتفاق افتاد و این وقتی بود که او مجله «کیهان ماه» را به راه انداخته بود و از پرویز داریوش خواسته بود با او همکاری کند. یک روز که من به پیشنهاد پرویز داریوش به دفتر مجله رفتم، و آنجا سه نفری صحبت کوتاهی کردیم، قرار شد که من مقاله ای در بررسی هفته نامه ها و ماهنامه هایی که در آن دوره منتشر می شد، بنویسم، که نوشتم و در شماره سوم «کیهان ماه» جا گرفت، ولی «کیهان ماه» توقیف شد. در این باره خود آل احمد گفته است:

«انتشار غربزدگی که مخفیانه انجام گرفت نوعی نقطه عطف بود در کار صاحب این قلم. و یکی از عوارضش این که «کیهان ماه» را به توقیف افکند. که اوایل سال ۱۳۴۱ به راهش انداخته بودم و با اینکه تأمین مالی کمپانی کیهان را پس پشت داشت شش ماه بیشتر دوام نیاورد و با اینکه جماعتی پنجاه نفر از نویسندگان متعهد و مسوول به آن دلبسته بودند و همکاریش بودند دو شماره بیشتر منتشر نشد».

این آقااست!؟

● بعد از توقیف «کیهان ماه» دیگر لازم نمی دیدم که دیداری با جلال آل احمد داشته باشم. در تابستان ۱۳۴۳ بود که به درخواست دکتر ناصر وثوقی مقاله «آل احمد در داستان های کوتاهش» را نوشتم و در مهرماه همان سال در مجله «اندیشه و هنر»، شماره ویژه آل احمد، منتشر شد. مدت کوتاهی بعد از انتشار این مقاله به یادم نیست که من و همسرم برای دیدن چه نمایشی از پله های سالن کجا بالا می رفتیم که جلال آل احمد و سیمین دانشور را دیدیم. صحنه ای زودگذر، اما بسیار اثرگذار بود.

در حال بالا رفتن یا پایین آمدن از پلکان اگر کسی را ببینی که می شناسی و در حدی می شناسی که می خواهی از او احوالی بپرسی، فقط بر

نمی گردی به همسرت بگویی: «محمود کیانوش این آقااست!» و همسرت که سیمین دانشور باشد، مثل اینکه به او گفته باشی: «قاتل پدرم این آقااست!» ریش را با نفرت از آن کس که «محمود کیانوش» باشد، برگرداند، بدون اینکه یک کلمه از آن فحش هایی که در دلش می دهد، بر زبان بیاورد.

این آخرین دیدار من با جلال آل احمد بود، همان جلال آل احمدی که بعد از چاپ شدن سه داستان کوتاهم در هفته نامه «نیروی سوم»، به سراغش رفتم و به خواست خودم برای اولین بار او را دیدم و او در این «دیدار خودخواسته»، در معرفی من به خلیل ملکی، گفت: «میم شباهنگ که داستان هایش را چاپ کرده ایم، این آقااست!» و در آخرین «دیدار اتفاقی» در نشان دادن من به همسرش، گفت: «محمود کیانوش این آقااست»!

با مدیر اندیشه و هنر!

● اصلاً به یادم نمی آید که با دکتر ناصر وثوقی، مدیر مجله «اندیشه و هنر» چطوری و در چه موقعیتی آشنا شدم. اما این را می دانم که شعر بلند بیست بندی «زمزمه ای در گذرگاه» من، که آن را به پرویز داریوش تقدیم کرده ام، در مجله «اندیشه و هنر» او چاپ شد، و بعدها داریوش مهرجویی آن را به انگلیسی ترجمه کرد و در مجله اش که در آمریکا به اسم «پارس ریویو» درآمد و فقط همان یک

شماره هم درآمد، چاپ کرد.

دلم می گوید: «بندی از این شعر را در اینجا بیاور.» به یک یک بیست بند آن نگاه می کنم و می بینم که بند سیزدهم آن را انگار همین امروز گفته ام:

هوس ها/ با بدن هایی از آهک و مرمر/ و استخوان هایی از آهن/ با هزاران چشم بلور/ سر به آسمان می ساینند/ هوس ها/ در اندیشه ای سیاه/ با تفتی چرکین و خون آلود/ آسمان خراش ها را به زانودرمی آورند/ درهم می پیچند/ و از آنها ویرانه هایی اعجاب انگیز و زیبا می سازند/ هوس ها/ می سازند، ویران می کنند/ جان می دهند، می کشند/ دیوانه های بزرگوار/ بزرگواران ملعون/ تفتن های مسخره را به یک سو نهید/ و با شتاب/ پیش از آنکه خاک در تفت چرکین و خون آلود شما غرق شود/ زنجیری قطور برای چشم ها و اندیشه های خود بسازید/ دریا از آن ماهی ها/ جنگل از آن شیران/ دشت از آن آهوان/ و بیابان از آن گرگ هاست/ زمین، جایی را به دیوانگان وانمی گذارد/.

دکتر ناصر وثوقی مرا به خانه اش دعوت کرد تا درباره نوشتن مقاله ای با من صحبت کند. یک خانه قدیمی، در یکی از خیابان های فرعی سپه، شاید خیابان جامی بود. اندرونی، بیرونی داشت. از من در اتاقی در قسمت بیرونی پذیرایی کرد، خیلی خودمانی و بی تشریفات. شرح مختصر این گفت و گو را در مقدمه کتاب «بررسی شعر و نثر فارسی معاصر» در آثاری از جلال آل احمد، صادق چوبک، درویش، اکبر رادی، محمد

زهری، غلامحسین ساعدی، محمدرضا شفیعی کدکنی، سیاوش کسرای، جمال میرصادقی، که در سال ۱۳۵۱ منتشر شد، نوشته ام و همان را در اینجا نقل می کنم:

«(مقاله) آل احمد در داستان های کوتاهش در مجله اندیشه و هنر، شماره مخصوص آل احمد، درباره (و فقط درباره): دید و بازدید عید، از رنجی که می بریم، سه تار، زن زیادی. بنا به درخواست دکتر ناصر وثوقی که مرا به خانه اش خواست و گفت: سهمی از این کار بر عهده بگیر!

گفتم: مدیر مدرسه را! گفت: دیگری گرفته است! گفتم: یکی از مونوگرافی هایش را! گفت: دیگری گرفته است. گفتم: فلان کارش را! گفت: سخن کوتاه کنم. همه اش را گرفته اند و فقط داستان های کوتاهش مانده است. گفتم: عجب کار دشواری!

آل احمد امروز، آل احمد داستان های کوتاهش نیست. مجموعه ای است از خیلی چیزها و خیلی ارزش ها. نوشتن انتقادی بر داستان های کوتاهش و فقط داستان های کوتاهش، سخت زیان آور است. شاید نود درصد زیان آور!

گفت: مگر با او دشمن هستی؟

گفتم: نه، با خودم دشمن نیستم. عقیده ام این است!

گفت: عقیده ات را بنویس! و نیز چیزهایی دیگر گفت که فراموش می کنم. و من عقیده ام را نوشتم و به دست ناصر وثوقی سپردم، و این سخنی بود در شأن نزول مقاله «آل احمد در داستان های کوتاهش».

ناصر وثوقی، غیر از چند جمله ای که نقل به مضمون کردم، چیزهای دیگری گفت که چهل و هفت سال پیش خواستم آنها را فراموش کنم، ولی الآن وقت فراموشی نیست و می خواهم آنچه را که به یاد می آورم بی پروا و بی ملاحظه و بی رودربایستی و بی اغماض بگویم. بله، آقای ناصر وثوقی چهل و دو ساله به من سی ساله چیزی گفت به این مضمون:

- ما اصلاً می خواهیم آل احمد را در این شماره مجله حسایی صابون مالی کنیم! و من گفتم:

- من بررسی می کنم، نقد می کنم، «صابون مالی» نمی کنم!

واقعاً یخ کردم وقتی از شخصیت علمی و ادبی و سیاسی ای مثل دکتر ناصر وثوقی شنیدم که می خواهد در شماره مخصوص جلال آل احمد، همه بیایند جلال آل احمد را «صابون مالی» کنند.

وقتی که نقد من در مجله «اندیشه و هنر» درآمد، تعجب کردم از اینکه غلطگیر مطبعی مجله و سردبیر و مدیر مجله گذاشته اند که مقاله من غلط چاپی زیاد داشته باشد و رسواترین غلط چاپی این باشد که در حروفچینی و صفحه بندی صفحه ها به هم بریزد و کسی متوجه نشود و در بخش «محتوی» در مقاله بخوانیم:

«... اگر نوشته هایش را بر حسب کتاب هایش به پنج دوره تقسیم شده بدانیم، در دوره دوم با

جوانی ساده و با احساسات و پرهیجان آشنا می شویم...» و آن وقت ۱۰۶ سطر درباره «دوره دوم» از نویسندگی جلال آل احمد (در بررسی محتوایی «از رنجی که می بریم» منتشر شده در ۱۳۲۶) بیاید و آن وقت بخوانیم: «... در دوره اول با جوانی روبه رو هستیم که سخت شور و شوق نوشتن دارد...» و در این بخش بررسی کتاب «دید و بازدید عید»، منتشر شده در سال ۱۳۲۴، می آید و در پی آن دوره سوم و چهارم. من شخصاً باید دیوانه می بودم که در بررسی خود چنین اشتباهی کرده باشم.

سؤال هایی که می تواند در مورد چنین اشتباه چاپی ای پیش بیاید، اینهاست: آیا غلطگیر مطبعی و سردبیر و مدیر مجله «اندیشه و هنر» نسبت به مقاله من سخت بی توجه بوده اند و به علت این بی توجهی متوجه چنین اشتباهی نشده اند؟ آیا این اشتباه، با اطلاع یا بی اطلاع سردبیر و مدیر مجله، عمدی بوده است؟ آیا در این مجله همیشه از این جور اشتباه ها پیش می آمده است؟!

صابون مالی آل احمد!

● آنچه امروز برای من مسلم شده، این است که خود ناصر وثوقی، چنانکه در مقاله هجده صفحه ای اش، تحت عنوان «جهان بینی و پیامش» نشان داده است، سطحی نگری و ساده اندیشی جلال آل احمد را در زمینه موضوعات اجتماعی و سیاسی و تاریخی عمیقاً به انتقاد گرفته است، یعنی ناصر وثوقی در این انتقاد، دید و رأی خود را چنان درست و موشکاف می دانسته که می توانسته آن را به نوعی «صابون مالی» به معنای تحلیلی ریزبینانه و سختگیرانه تعبیر کند. اما از طرف دیگر ناصر وثوقی با جلال آل احمد رفیق بوده است و لابد مقاله مرا پیش از چاپ در مجله، در اختیار جلال آل احمد و چند تن از پیروان مؤمنش گذاشته است، از آن جمله محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد)، سیروس طاهباز، و بهمن فرسی، که هر سه اشان در این شماره از «اندیشه و هنر» مقاله دارند. یا آنکه این پیروان مؤمن، چنانکه در موردی دیگر عمل کرده اند و خود پیش من به اعتراف آمده اند و از این اعتراف به جای خود یاد خواهد شد، بدون اطلاع ناصر وثوقی به دستنویس مقاله من یا نمونه حروفچینی شده آن دسترسی داشته اند.

اگر هیچ کدام از این «آیا» های من پایه درستی نداشته باشد، می توان پرسید که سیروس طاهباز، در دستگاه مجله چه مقامی داشته است که به ابتکار خودش و با اطلاع جلال آل احمد، بلافاصله بعد از مقاله من با همان عنوانی که من بر مقاله بیست صفحه ای خود گذاشته ام، ستایش نامه ای در چهار صفحه، چاپ بکند که گویی سخن من «نفرین نامه» بوده است و خواسته اند سحر این نفرین را با «آفرین نامه» سیروس طاهباز باطل کنند! وای از این روشنفکری ما، وای، وای! عنوان مقاله سیروس طاهباز کلمه به کلمه عیناً تکرار عنوان مقاله من بود.

ادامه دارد

دوقلوهای به هم چسبیده مذهبی؟!؟



حکومت اسلامی و به تبع آن رهبر حکومت دارای دو «وجه» هستند: «وجه مذهبی و وجه سیاسی»، آنها مانند محصولات هستند که به تازگی مد شده و معروف به «ادر ۱» است مثل پودر لباسشویی که علاوه بر پاک کردن، لباس ها را نرم هم می کند و احتیاج به ماده نرم کننده جدا نیست. معمولاً این محصولات «ادر ۱» نه خاصیت یک را دارد و نه توانائی دو را، درست مانند «حکومت اسلامی». نه سیاستش «سیاست» است و نه دیانتش «دیانت» چون سیاست دست و پای مذهب و مذهب دست های سیاست را بسته است.

اخیراً رهبر حکومت اسلامی فتواهائی صادر کردند که نشان دهند اولاً یک مرجع هستند و ثانیاً خلاف گفته مخالفین که می گویند: «مذهب نسبت به جامعه عقب مانده است»! ثابت کرده اند که «مذهب به روز شده» و برای مسائل روز هم جواب دارد.

برای نمونه بر اساس فتوای ایشان، دست زدن به آلت های تناسلی مردانه لاستیکی یا پلاستیکی و لمس آنها منع شرعی ندارد. یا مسح کشیدن روی سری که موهای کاشته دارد یا مصنوعی است چگونه می باشد یا... فتاوی که بی شباهت به فتواهای «مفتی» های سلفی نیست. این فتواها بر اساس سؤالاتی که فرستاده می شود، صادر می گردد. به نظر من این درخواست کنندگان فتوا دو دسته هستند. دسته ای که خدای ناکرده می خواهند رهبر را سر کار و پوست خربزه زیر پای آقا بگذارند و دسته ای که خیلی مته به خشخاش مذهب می گذارند و مانند فیلم مارمولک مدام می گویند «مسئله»!

همانطور که عرض شد رهبر حکومت دو وجه دارد که به سؤالات مذهبی هر چه باشد پاسخ می گوید و مشکلات مسلمین را رتق و فتق می فرمایند. من می خواهم از وجه دوم رهبر استفاده نموده و سؤالاتی از ایشان جویا شوم هر چند که مسلماً پاسخی نخواهیم شنید و مسئله این که «عورت پلاستیکی» اهمیت بیشتری دارد.

- آیا میلیاردها خرج برنامه اتمی کردن و خرید هزاران در دسر سیاسی و اقتصادی از جمله تحریم های کمر شکن که ملت را به زانو درآورده و همانطور که زیر بار وحشتناک مشکلات هستند باید فریاد بزنند «انرژی هسته ای حق مسلم ماست» کار درست و بجائی است؟

- آیا بهتر نبود که به جای خرج این میلیاردها، خرج چاه های نفت که در حال نابود شدن است می کردیم و تولید نفت و گاز را افزایش می دادیم؟

- آیا شایسته تر نبود که فقط مقداری از این هزینه را خرج حوزه پارس جنوبی می کردیم و گازی را که «قطر» در حال «چاپیدن» از ماست تا خرج بدبختی ما و مردم منطقه کند، از آن برای ساختن کشور سود می بردیم؟

- آیا مناسب تر نبود که با همسایگان به جای آنکه از ما بترسند و از ما متنفر باشند، با آنها دوست بودیم و سرمایه های آنها را به کشور جذب می کردیم و در کشور آنها سرمایه گذاری می نمودیم؟

- آیا بهتر نبود با این میلیاردها، صدها کارخانه تولیدی و صنعتی به پا می نمودیم و امروز جوانان ما مجبور نبودند به دریا بزنند و جان خود را از دست بدهند؟

- آیا بهتر نبود که در مورد اختلاف دو پسر عمو «اسرائیلی ها» و فلسطینی ها» دخالت نمی کردیم یا اگر مداخله می نمودیم با توان منطقه ای که داشتیم در راه «صلح» و «آشتی» بود؟

- راه دشمنی را رها می کردیم تا امروز مجبور نباشیم تهدیدات «ناتانیا هو» را بشنویم و در مقابل ما او را به نابودی اسرائیل تهدید کنیم؟

- آیا شایسته تر نبود این میلیاردها را که به حزب الله و حماس و جهاد اسلامی و صدها گروه دیگر برای روشن کردن آتش جنگ و خونریزی می دهیم، خرج صلح و دوستی و آموزش و پرورش می کردیم و نام «اسلام» را به عنوان دین صلح و دوستی در جهان به نمایش می گذاشتیم؟

آیا بهتر نبود که رهبر به انتخاب مردم بدون «فیلتر» شورای نگهبان احترام می گذاشت تا آنها رئیس جمهور انتخاب کنند و او پاسخگوی اعمال خوب و بدش باشد و او آلوده به سیاست نشود؟

- آیا بهتر نبود آیت الله خامنه ای و آیات عظام به قم تشریف می بردند و کار دولت را به ملت واگذار می کردند و مجلس مردمی بود که از دولت پاسخ می گرفت و آنها هم به کار دین می رسیدند و امروز عکس هایشان مانند عکس های «گاندی» و «نلسون ماندلا» به عنوان «احترام» زینت بخش جرائد جهان بود؟

حمایت خامنه ای از «بشار اسد» در سوریه موجب قتل بیش از صد هزار نفر شده است که متأسفانه این رقم در کارنامه مردم ایران ثبت می شود و این ملت است که باید در منطقه جوابگو باشد.

دخالت مذهب در سیاست موجب گردید که مذهب صدمه شدید ببیند و مردمی که پیش از انقلاب به دین و مذهب توجه داشتند، سرخورده شده و جوانانی که در دامن حکومت دینی پرورش یافته، از همه بی دین تر شده اند. به دینداران «جای مهر» در پیشانی که برای حفظ مقام و به دست آوردن ثروت هستند نگاه نکنید. می بینید و می دانید که اکثریت آنها از همه بی دین تر و نامسلمان ترند.

آیا بهتر نبود در سال ۸۸ برای حمایت از مردی که مقام و موقعیت شما را در خطر قرار داد با ریختن خون صدها نفر و شکنجه و زندانی کردن هزاران نفر حمایت نمی کردید و می گذاشتید مردم بدانند که هر که رئیس جمهور شود چه «سبز» باشد و چه «بنفش» دین پایش را بسته است و خود دین نیز در حال از میان رفتن می باشد؟

- آیا قدرت گذاشته است که لحظه ای به این سؤالات که نمی تواند از ذهن شما عبور نکرده باشد جوابی بدهید؟

- آیا فکر نمی کنید تنها راه نجات مذهب و نجات مملکت و حکومت در این باشد که این «دوقلو» هائی را که شما به زور بهم چسبانده اید از هم جدا کنید تا هر دو بتوانند نفس بکشند و اعمال و رفتاری را دنبال کنند که باید انجام دهند؟ این سؤالات را به حساب یک «استفتا» بگذارید هر چند که فکر می کنم موضوع «عورت لاستیکی» و لمس آن مهم تر از این موضوعات باشد چون لطمه ای به قدرت شما نمی زند.



بیژن صف‌سری - نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی

ضرورت برگزیدن جلاد؟!

گماردن یکی از اعضای هیات مرگ در کابینه حسن روحانی
دهن کجی به خانواده زندانیان سیاسی و اعدام شده هاست!

باردیگر به خانه دل‌های امیدوار ملت باز می‌گرداند و در همین اولین گام خط بطلان به شعارهای انتخاباتی خود می‌کشد تا همگان اگر چه نه با صدای بلند اما زیر لب با خود بگویند سالی که نکوست از بهارش پیداست.

امروز با گذشت زمان نه چندان دور نتیجه شادمانی هم‌زمان دو ملت مصر و ایران پیش روی ما و همه جهانیان

است یکی (ملت مصر) با سازماندهی جنبشی فراگیر آن هم طی سه ماه، با عزل منتخب دیروز خود که بنا داشت قانون اساسی غیردمکراتیک را بر ملت مصر تحمیل کند هنوز شاهد آن شادمانی را در کام خود احساس می‌کند و دیگری (ملت ایران) با اعتراض به انتخاب و دفاع مصرانه منتخب خود از فردی که دست‌کم با اعدام ۳۰۰۰ تن از

«با رد سه وزیر و تأیید ۱۵ تن از اعضای کابینه امنیتی، نظامی «دولت تدبیر و امید»، هیات دولت شیخ حسن روحانی مشخص شد حالا دیگر می‌توان با چنین کابینه‌ای که اعضای آن هریک طی سی و پنج سال عمر نظام با حضور در چرخه قدرت عامل نابسامانی های امروز کشور بوده اند، به معنا و مفهوم انتخاب نام «تدبیر» برای چنین دولتی پی برد خاصه با وجود وزرایی چون «مصطفی پور محمدی»، عضو «هیات مرگ» در قتل عام سال ۶۷ که به رغم همه مخالفت‌ها با اصرار حسن روحانی و تأیید مجلس فرمایشی از این پس در نقش وزیر دادگستری در تصمیم‌گیری‌های هیات دولت جدید حضور فعال خواهد داشت.

شیخ حسن روحانی گفته بود: «مبنای انتخاب ما برای معرفی کابینه، شایستگی، تجربه، اعتدال گرایی، ایمان، تقوا، کاردانی، اخلاق، تخصص گرایی و پاک دستی است» اما بعد از اعلام اسامی وزرا، هیچ یک از این شاخص‌های انتخاب، متناسب و همگون با پیشینه و عملکرد اغلب وزرایی پیشنهادی نبود.

اما گماردن یکی از اعضای «هیات مرگ» اعدام‌های سال ۶۷، بعنوان وزیر دادگستری ضمن توهین به خانواده های زندانیان سیاسی اعدام شده، توهین به شعور مردم و عدالت است و از سر انتخاب چنین وزرایی آن هم با سوابق مشعشع است که امروز حتی صدای اعتراض طرفداران جناب روحانی هم شنیده می‌شود تا بدانجا که در ابعاد جهانی مطرح می‌گردد و از این رو چنین کابینه‌ای را باید کابینه وحشت‌ناامیدانه تدبیر.

در مخالفت مردم با برخی از اعضای کابینه دولت شیخ حسن روحانی، هر چه فریاد کشیدند مبادا با انتخاب افرادی چون وزرای نفت و دادگستری، امید ملت را به ناامیدی مبدل سازي، کار ساز نمی‌شود و عاقبت کلیدار اعظم با وارد کردن برخی از افراد بد سابقه در هیات دولت خود، بدگمانی و وحشت را

FERDOSEEMROOZ.COM



چهره‌ها و اندیشه‌ها

دستان ولی فقیه است و هیچ شاه کلیدی کار ساز نیست مگر شاه کلید همت ملتی که از ظلم به واقع به تنگ آمده باشد و گرنه آتش همان است و کاسه همان و در این دور تسلسل انتخاب از بین بد و بدتر تفاوتی بین دولت‌های بر سرکار آمده و خود نخواهد داشت.

جوانان این ملت دستانی آلوده به خون دارد، کامی تلخ از آن شادمانی را بیاد می‌آورد تا بدانجا که امروز انگشت شمارند کسانی که باور داشته باشند شیخ با چنین کلیدهایی قادر به بازکردن بغض فرو خفته ملت باشد چرا که به روشنی روز پیداست که همه امور، در

علی‌کشتگر - نویسنده و چهره سیاسی

کز اندیشی ربطی به مذهب ندارد! روحیه «ضدبهای» بسیاری از روشنفکران مذهبی مثل یک درد بی درمان علاج ندارد!



«جزم ضد بهایی نیز جزء طبیعت بسیاری از روشنفکران مذهبی ما شده است. مثل یک درد بی درمان که علاج ندارد. شعار ایران برای همه ایرانیان می‌دهند، از حق برابر شهروندان ایرانی از هر فکر و مرام و مذهبی سخن می‌گویند اما همه این ابراز نظرها هنوز نتوانسته اند بر «نیروی عادت» بسیاری از حزب الهی‌های سابق و روشنفکران مسلمان امروز چیره شوند.

شما اگر از سعید حجاریان (نظریه دار اصلاحات) پرسید آیا برای هموطن بهایی به اندازه دیگران حقوق شهروندی قائل هستید و او را با خود برابر می‌دانید احتمالا با اندکی اکراه و ناخشنودی از مواجهه با این پرسش، پاسخ مثبت می‌دهد. اما درکنه ضمیر وی عادت به بهایی ستیزی همچنان رسوخ دارد. او در مصاحبه با روزنامه اعتماد بهائیان را به یک گروه سیاسی تنزل می‌دهد و بدون هیچ سند و مدرکی آنان را «لای طرفدار تحریم و تخریب ایران» قلمداد می‌کند: «الان یک عده در آمریکا راه افتاده اند و می‌گویند که لابی ایران باید ساکت شود. این حرف‌ها را جمهوریخواهان آمریکا، سلطنت طلبان، بهایی‌ها و سازمان مجاهدین خلق می‌گویند. معنای دیگر حرف اینها هم این است که اگر در اثر تحریم‌های اقتصادی کودکان ایرانی تلف شوند برای آنها اهمیتی ندارد. این رفتار یعنی تشویق غرب برای حمله به ایران...»

یعنی واقعا سازمان مجاهدین و بهایی‌ها در لابی‌کردن فعال و اثرگذارند. در این جا حجاریان به شیوه معمول جمهوری اسلامی همه ایرانیان بهایی را یکجا با اسرائیلی و آمریکایی هم‌مسو هم‌سان می‌کند. و آنان را مشوق حمله نظامی به ایران وامی‌نماید. دانسته یا ندانسته به‌کینه‌های کورو و تعصبات ضد بهایی دامن می‌زند. تعصباتی که در خلال تاریخ ۱۵۰ سال گذشته بارها از دل آن شعله‌های بهائی‌کشی زبانه کشیده و همواره در جمهوری اسلامی منشأ بهایی ستیزی و موتور تبعیضات مذهبی و تخریب همبستگی ملی ایرانیان بوده است. گفتن ندارد که آئین بهایی، مذهب بخشی از ایرانیان است. درست مثل اسلام و سایر

ادیان. در میان پیروان ادیان غیراسلامی، بهائیان ایران بی‌حق‌ترین و ستم‌دیده‌ترین‌ها هستند. نهادهای امنیتی، رسانه‌ها و بلندگوهای جمهوری اسلامی همواره، هر جاکم آورده‌اند به ایراد اتهامات کاذب و اشاعه‌کینه‌توزی علیه بهائیان روی آورده‌اند. در واقع «ضد بهائیت» و جهی از ایدئولوژی آنان است. تهمت‌های بی سند و مدرک علیه بهائیان یکی از ابزارهای سرکوب و خفقان در جمهوری اسلامی است.

هدف اسلام‌بیست‌های تندرو و انجمن‌های ضد بهائیت در ایراد اتهامات از دیرباز روشن بوده است. آنان چون نمی‌خواهند «آئین بهائیت» را همچون سایر ادیان به عنوان یک دین به رسمیت بشناسند، آن را ساخته و پرداخته دستگاه‌های جاسوسی خارجی قلمداد می‌کنند. از آنها البته انتظار دیگری هم نیست. اما سعید حجاریان چرا؟

او وقتی به درستی از عواقب ویرانگر تحریم‌ها حرف می‌زند و به درستی بر نقش جریانات و محافل سیاسی قدرت طلبی که علیه ایران با لابی‌های اسرائیل و تندروهای حزب جمهوریخواه آمریکا هم‌مسو شده‌اند، انگشت می‌گذارد، به ناحق بهائیان را نیز در زمره این گروه‌های سیاسی می‌آورد. هم وطنان بهایی ایرانی که من می‌شناسم در مخالفت با تحریم‌ها و میهن دوستی هیچ دست کمی از بقیه ندارند. در میان آنان از کارگر تا پزشک، روزنامه‌نگار، استاد دانشگاه و هنرمند و سینماگر و جود دارند. بیشتر آنان مثل اکثر ایرانیان نگران ادامه تحریم‌ها و پیامدهای آن هستند.

به هر حال مساله خیانت به منافع ملی ایران ربطی به مسلمان و بهایی بودن ندارد. این گونه‌کژاندیشی‌ها از کسی که اصلاح طلبان وی را تئوریسین اصلاحات نام گذاشته‌اند مایه تعجب و تاسف است و قطعاً باعث به هدر رفتن انرژی‌ها و انباشتن کینه‌ها در سینه‌ها می‌شود این روش‌ها به هیچ چیزی مگر تخریب، تخریب سیاست و فرهنگ و تضعیف مفهوم آسیب دیده ملت کمک نمی‌کند.»

تدبیر و استمرار در جامعه مدنی!



تقی رحمانی
مبارز سیاسی
وروزنامه‌نگار

«نظامیان رژیم» بهتر آن است که «سیاستمداری نظامی»
را کنار بگذارند و برای سیاست، از لباس نظامی خارج شوند!

مدنی ژله ای» از دیروز بهتر شده و جامعه امیدوارتر گشته است.

جناح راست باید بپذیرد که نیاز به تغییرات اساسی دارد؛ هر چند این پذیرش زمان بر است. در نتیجه فقط حمایت سیاسیون و جامعه مدنی از برنامه روحانی می‌تواند، رفتار راست را تعدیل کند. این حمایت باید مستمر اما انتقادی باشد، به نحوی که تعادل برقرار کند.

شاید بازیگر اصلی میدان، این بار جامعه مدنی باشد که به جای ایفای نقش بازیگر درجه سوم در عمل بازیگر نقش اول شود و فقط خواست و فشار مردم می‌تواند هم به این تغییرات سرعت ببخشد و هم هزینه آن را کم کند.»

جریان‌های سیاسی بروند که ریشه دار هستند. عدم رای اعتماد مجلس به ۳ وزیر روحانی نشان از پیام راست به روحانی داشت به این معنا که با فضای باز در آموزش و پرورش و دانشگاه موافق نیست و این به معنی تلاش برای ضربه زدن به پشتیبانی مردم از روحانی است.

روحانی برای موفقیت باید صدای جامعه مدنی را بلند کند یا بگذارد که بلند شود، از سوی دیگر اما جامعه مدنی به تدبیر و استمرار نیاز دارد. این جامعه، همان گونه که احساس ضرورت کرد و از هاشمی و خاتمی خواست که کاندیدا شوند، همان گونه که از روحانی و عارف ائتلاف طلب کرد و بعد از هاشمی و خاتمی حمایت از روحانی را خواست، امروز هم می‌تواند کار ساز باشد. امروز امکانات این «جامعه

است. اعلام رئیس ستاد نیروهای مسلح مبنی بر آمادگی کناره گیری سپاه از طرح های اقتصادی را هم باید به فال نیک گرفت و استقبال کرد. روحانی را سودای دادن نظم به اقتصاد بی نظم کشور است، که البته اصلاح اقتصادی با نظم اقتصادی متفاوت است. اصلاح اقتصاد ایران در برنامه روحانی معین و کار بردی نیست.

۲- راست افراطی که با کمک نظامیان در ایران قدرت گرفت، اکنون در بازار سیاست در ایران سکه اش از مد افتاده است و تقلبی می‌نماید.

۳- نظامیان رژیم را بهتر آن است که «سیاست مداری نظامی» را کنار بگذارند و اگر می‌خواهند سیاستمدار شوند از لباس نظامی به در آیند و اگر احترام مردم و مصلحت را می‌طلبند، جناح سیاسی خود بر این اساس انتخاب کنند و سراغ

«بعد از سپری شدن دو ماه از پیروزی، روحانی را تاملی لازم است، «نظامیان رهبر» که سودای سیاست مداری داشتند، در انتخابات شکست خوردند و کاندیدای آنان رای نیاورد.

اما این می‌تواند آغاز ماجرای عقب نشینی نظامیان از سیاست باشد که با مقاومت آنان همراه خواهد بود. در همین ارتباط است که نظامیان را اگر سر جای خود بازگردانند، این بازگشت نیاز به رعایت ۳ عامل مهم دارد:

۱- خروج نظامیان از اقتصاد، که کار ساده ای برای دولت بورکرات روحانی نیست. با توجه به رای اعتماد مجلس به تیم اقتصادی روحانی این امکان حقوقی فراهم شده

فریب‌ناوادی مهاجر روزنامه‌نگار و تحلیل‌گر جامعه ایران

«هووستیزی» یا انتخاب مرگ خویشتن!



زنانی که هیچ راهی برای نجات خود جز مرگ نمی‌بینند!

پرخاشگری و خشم فروخته و یا آسیب به کسانی را که مورد تعرض قرار می‌گیرند به دنبال دارد؛ خشمی که میتواند مشکلات عدیده ای برای جامعه نیز ایجاد کند.

وی بندهای مربوط به تعدد زوجات در لایحه خانواده را هم برخلاف مفهوم زوجیت در خانواده می‌داند؛ قانونی که نه تنها زنان که فرزندان را آسیب پذیر میکند.

در حالی که همه «مراجع و آیات عظام» آن را بدون اشکال می‌دانند، به این ترتیب تعدد زوجات در پناه سنگر محکمی که علما و فرهنگ مسلط مرد سالاری در دفاع از آن ساخته همچنان خانواده ها را قربانی میکند و زنان و کودکان بسیاری را برای تداوم خود قربانی می‌سازد.»

یکی از کارشناس ارشد در دانشگاه الزهرا می‌گوید: «این زنان جایگاهی برای بیان فشارهای زندگی و بروز زور و خشونت و یا همدلی برای اظهار دردهای خود نمی‌بینند و پناهی برای مشاوره و گفت و گو تا یافتن چاره ای برای زندگی خود نمی‌یابند؛ بنابراین تنها راه رهایی از این همه مصیبت را خودکشی می‌بینند. هیچ مرجعی هم شوهران آنها را مقصر نمیداند و هیچ برخورد قانونی با مسببان این نوع حوادث صورت نمی‌گیرد زیرا زنان خود خواسته اند که مرتکب چنین عملی شوند و همچنان نیز در جامعه ما روز به روز تکرار می‌شود.»

یک روانشناس بالینی در این ارتباط می‌گوید: هر قانونی که رد پای نابرابری در آن دیده شود،

تعدد زوجات یک «واجب کفایی» است؛ وظیفه ای که خداوند برای نجات اجتماع از فساد و فحشا، بعهد مردان گذاشته است و زنان در این میان میبایست به خاطر صلاح اجتماع از خود فداکاری و از خود گذشتگی نشان دهند.

او میگفت که زن برای مرد آفریده شده و یک مرد برای زندگی با چند زن و این در خلقت و طبیعت مرد است و اینکه اسلام تعدد زوجات را به برقراری عدالت و داشتن امکانات مشروط کرده است. او «فرهنگ غلط هووستیزی در ایران» را نقد کرد و گفت زنان با گذشت و مدارا میتوانند جامعه ای سالم ایجاد کنند که هیچ زن بی شوهری در آن وجود نداشته باشد!

«همین چند روز پیش بود که خبر خودسوزی دختر جوانی را شنیدم که شوهرش با یکی از بستگان نزدیک وی ازدواج مجدد کرده بود؛ زنی که با وجود داشتن دو کودک آتش را بر بدنش حلال کرد و پس از چند روز از دنیا رفت و به رنج و تحقیری که وجودش را پر کرده بود پایان داد.

بدون تردید یکی از قوانینی که به خشونت علیه زنان منتهی میشود اجازه قانونگذار به مرد برای تعدد زوجات است؛ قانونی که اگر با دهها شرط و شروط هم همراه باشد در نهایت دست مرد را باز می‌گذارد تا بتواند همزمان چند زن - دایمی و یا موقت - داشته باشد.

یکی از مردان طرفدار تعدد زوجاتی می‌گفت:



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

● **ایران با انقلاب اسلامی از رشد اقتصادی و توسعه سیاسی باز مانده و برخی کشورهای منطقه را نیز با خود به قهقهر کشانید!**
● **فقط با جلب اعتمادی جهانی می‌توان تحریم‌ها را کاهش داد!**

تحریف و فریب افکار عمومی!
در این سی و چهار سال جمهوری اسلامی تجربه شد که برخی مفاهیم و رویدادها نه با آن نام و مشخصاتی که واقعا هستند، بلکه با اسامی مستعار و تحریف به افکار عمومی معرفی می‌شوند. در این میان، جنجالی که اخیرا بر سر

تحریم‌ها و لغو آن به راه افتاده، همراه با «نامه‌نگاری‌های هدایت شده» از سوی لابی‌های داخلی و خارجی محافظ رژیم، و رسمیت یافتن ریاست جمهوری اسلامی‌شیخ حسن روحانی دامنه گسترده‌تری یافته و هر یک از طرفین تلاش می‌کنند فعالیت‌های یکدیگر را خنثی کنند بدون آنکه کسی به دنبال یک راه حل اساسی چه در متن رژیم و چه ورای آن باشد. مسئله اما روشن‌تر از آن است که بتوان چشم خود را با دستاویزهای عوام‌فریبانه بر آن بست.
می‌دانیم که صدور قطعنامه‌های شورای امنیت و تحریم‌های ریز و درشت که در پی آنها به اجرا در آمده و به تدریج دامنه گسترده یافتند، یک دلیل بیشتر ندارد و آن **برنامه اتمی رژیم است که در طول تمام سال‌هایی که دولت‌های مختلف در ایران بر سرکار بودند، با ابهام همراه بوده است.**
جمهوری اسلامی تاکنون نتوانسته جامعه جهانی را متقاعد کند که اصرارش بر تولید انرژی هسته‌ای برای مصارف صلح آمیز است. اثبات این موضوع که تاکنون از سوی کشورهای دیگر نیز صورت گرفته است، بسیار ساده‌تر از آن است که رژیم ایران بر سر آن جنجال می‌کند. اما مخفی کاری‌های نخستین و سپس عدم همکاری شفاف با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و هم چنین گسترش برنامه‌های هسته‌ای به صورت علنی و مخفی، همه در تناقض با ادعاهای صلح آمیز بودن اهداف اتمی رژیم قرار گرفت و کار را به صدور قطعنامه‌های سازمان ملل و تحریم‌ها کشاند. این، آن واقعیتی است که کسانی که در باره افزایش فشار اقتصادی بر مردم به دلیل تحریم‌ها سخن می‌گویند، باید به مخاطبان خود توضیح دهند.

مسبب شرایط کنونی چه با تحریم و چه بدون تحریم، نظام جمهوری اسلامی و زمامدارانش هستند و تغییر مثبت این شرایط تنها با تغییر سیاست‌های آنها و در نتیجه تغییرات بنیادین ممکن است.

تخریب اقتصادی ایران!

واقعیت دیگر این است که **تخریب وضعیت اقتصادی - نه با تحریم‌ها که تازه مدتی است از آنها می‌گذرد - بلکه با انقلاب اسلامی شروع شد.** آن هم با همان سخن معروف «**اقتصاد مال خر است**» که درک و دانش آیت‌الله خمینی، رهبر انقلاب را در رابطه با دلایل اعتراضات مردمی و نقش اقتصاد در جهان امروز نشان می‌داد.

گاهی به مستندات و روزنامه‌های آن دوران نشان می‌دهد که چگونه اقتصاد شکوفای ایران در دهه پنجاه خورشیدی بلافاصله پس از انقلاب اسلامی و پیش از آنکه بتواند ادعای «**اقتصاد اسلامی**» را به بوته آزمایش بگذارد، به **اقتصاد جنگی و انگلی (احتکار و دلالی) و سپس به انحصار و هدایت آن در دست خانواده‌های مافیایی و اعوان و انصار رژیم انجامید و آنگاه سودهای میلیاردی نثار خاکپای سرداران سپاه پاسداران شد.**

امروز سخن گفتن از «**تولید ملی**» در ایران به همان اندازه مضحک است که بخواهیم از گسترش انواع و اقسام صنعت در کشور حرفی بزنیم. همان **صنعتی که «مونتاز» بودنش در دهه پنجاه مورد اعتراض مخالفان رژیم سابق قرار می‌گرفت.** حال آنکه «**مونتاز**» خود، صنعتی بود که همزمان با روند جهانی شدن می‌رفت تا بازار کار را زیر و رو کند و نه تنها محدودیت مکانی تولید را از میان بردارد بلکه

مرزهای انحصار تولید یک کالا را در یک کشور نیز زیر پا بگذارد، تا جایی که اینک سالهاست شناخته شده‌ترین محصولات کشورهای صنعتی جهان، از اتومبیل و کامپیوتر و وسایل خانگی تا ماشین‌آلات صنعتی، از کفش و پوشاک تاناساجی و تغذیه، در یک زنجیره به هم پیوسته جهانی تولید می‌شوند. این روند بسیاری از کشورهای از نظر اقتصادی عقب افتاده یا عقب نگاه داشته شده را از جمله در آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین به آستانه کشورهای رشد یافته رساند.

ایران درست همزمان با این روند، به دلیل انقلاب اسلامی، از رشد اقتصادی و توسعه سیاسی باز ماند و برخی کشورهای منطقه مانند افغانستان و عراق و پاکستان را نیز با خود به قهقهر کشاند.

هرگز نباید فراموش کرد که واپسگرایی اسلامی تنها به پشتوانه اسلام‌گرایانی که قدرت دولتی را در کشور استراتژیک و پهناوری مانند ایران غصب کرده بودند، می‌توانست سایه شوم و ویرانگر خود را این گونه بر منطقه بگستراند و روند رشد خاورمیانه را متوقف کرده و دخالت مستقیم و نامستقیم «**بیگانگان**» را در آنجا گسترش دهد.

میلیتاریزه شدن منطقه!

حال اگر چنین رژیمی، با هر بیس جمهوری و با هر مجلسی که باشد، بخواهد بر آن برنامه اتمی پافشاری کند که وی را به مرحله‌ای خواهد رساند که هر گاه بخواهد بتواند دست به تولید تسلیحات اتمی بزند، خواه ناخواه با مخالفت جامعه جهانی روبرو خواهد شد.

این «**جامعه جهانی**» بر خلاف تبلیغات دروغ رژیم فقط «**غرب**» و یا به طور مشخص «**آمریکا**»

میلیتاریزه کردن منطقه به کمک رژیم تهران!





دفتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری

وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی

Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)

Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادها

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری E5b

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com

واپسگرایی اسلامی تنها با حمایت اسلام‌گرایان حکومتی ایران توانست سایه شوم و ویرانگر خود را در منطقه بگستراند!

«جامعه جهانی» که همسایگان ایران و هم چنین روسیه و چین نیز جزو آن هستند برای مهار سرکشی‌های رژیم اسلامیست و غیرقابل پیش‌بینی ایران به‌کار بسته است.

ولی هیچ‌کس از این سخن نیست که حتی اگر تحریم‌ها هم لغو شوند - که این کار تنها و تنها در صورت نوشیدن جام زهر توسط حکومت جمهوری اسلامی ممکن می‌شود - در نقشه تسلیحاتی و نظامی منطقه چه تغییری رخ خواهد داد؟! اسلحه‌هایی که در اختیار رژیم‌های منطقه برای مقابله با خطر جمهوری اسلامی قرار گرفته، هنگامی که این خطر با وجود خود جمهوری اسلامی و یا بدون آن رفع شده باشد، چه خواهند شد؟! پایگاه‌های نظامی که مانند قارچ دور و بر ایران سر بر آورده‌اند، به چه کار خواهند رفت؟! **جلب اعتماد جهانی!**

این است که وقتی از سیاست بی‌مایه و تبلیغات جناحی و جار و جنجال‌های کسانی که دل به آمدن شیخ حسن روحانی خوش کرده‌اند فراتر می‌نگریم، سرنوشت ایران را با تسلیحات اتمی و یا بدون آن، در یک جغرافیای نظامی می‌یابیم که متزلزل تر از آن است که بتوان آن را به لغو یا ادامه «تحریم‌ها» کاهش داد. جمهوری اسلامی اگر واقعا قصد تولید بمب اتمی نداشت، قطعنامه و تحریمی نیز در کار نمی‌بود! دلبستگان رژیم موظف‌اند این واقعیت را به مردم و مخاطبان خود توضیح دهند.

هم‌اکنون جمهوری اسلامی اگر واقعا قصد تولید بمب اتمی ندارد، و می‌خواهد که قطعنامه‌های شورای امنیت متنفی و تحریم‌ها لغو شوند، هنوز و همچنان باید دنیا را نسبت به اهداف صلح‌آمیز خود قانع کند.

اینکه چنین کاری از رژیمی که با مردم خود ایران سر جنگ دارد - و به طور استراتژیک نیز علیه دولت‌های منطقه و کشورهای قدرتمند توطئه و برنامه‌ریزی می‌کند - چگونه ممکن است، پرسشی است که درباره پاسخ آن نیز باید قانع شد! وگرنه راه جلب اعتماد جامعه جهانی به برنامه‌های صلح‌آمیز اتمی بسیار ساده است: همکاری شفاف و مستدل با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و نهادهای مربوطه.

و حالا، تازه اگر هم چنین شود، اقتصاد ایران به وسیله غارت و چپاول خانواده‌های مافیایی نظام از نظر ساختاری مفلوک‌تر از آن شده است که به آسانی و بدون تغییرات بنیادی بتوان آن را بازسازی کرد. این هم واقعیت دیگری است که دلبستگان رژیم که از آمدن شیخ حسن روحانی به جای محمود احمدی نژاد ذوق زده شده‌اند، موظف‌اند به مردم توضیح دهند.

نیست. جامعه جهانی از همان بغل گوش ایران با پاکستان و افغانستان و هند و ترکیه و عراق و عربستان و شیخ نشین‌های خلیج شروع می‌شود و بعد تازه به اسرائیل و کشورهای اروپایی و آنگاه آمریکای رسد و البته شامل روسیه و چین هم می‌شود.

از سوی دیگر، هنوز رژیم ایران به هیچ تولید اتمی و به هیچ بمبی دست نیافته، ولی مسابقه تسلیحاتی در منطقه دقیقا به همین بهانه غوغا می‌کند. هیچ گاه پایگاه‌های نظامی غرب در منطقه و دور تا دور ایران به این اندازه گسترش نیافته و فعال نبوده است.

هیچ حکومتی هرگز به اندازه رژیم جمهوری اسلامی به مثلاً «دشمنان» خود و «بیگانگان» به این اندازه یاری نرسانده است که هم از فروش اسلحه و تجهیزات نظامی به همسایگان ایران و کسانی که از وجود جمهوری اسلامی احساس خطر می‌کنند، سودهای میلیاردی به جیب بزنند و هم منطقه را چنان میلیتاریزه کنند که دیگر از خسارات و پیامدهای احتمالی مانند جنگ افغانستان و عراق تا جایی که ممکن است خبری نباشد.

در عین حال، قطعنامه‌های شورای امنیت و تحریم‌ها تنها بخشی از تمهیداتی هستند که

**سرنوشت ایران
در جغرافیای
نظامی منطقه
متزلزل‌تر از
آن است که
بتوان آن را به
لغو و یا ادامه
«تحریم‌ها»
کاهش داد!**

بچه های کافه قنادی «ری» در لاله زار نو!



دستخط استاد:

دکتر صدرالدین الهی

در پاتوق کافه ری

از جمع آن روز «کافه قنادی ری» در لاله زارنوک پاتوق شیرینی تازه و شیرکاکائوی عصرهای دوره هفتگی ما بود، خوشبختانه این اسامی یادم هست.

رضا بدیعی (زنده یاد): شاگرد اول دوره پیش از ما در هنرستان هنرپیشگی تهران و کارگردان سریال های معروف تلویزیونی آمریکا مثل «بالا تر از خطر»، «هاوایی فایو» و «بی وایچ» در آمریکا است.

هوشنگ لطیف پور: بازیگر فروتن و توانای تأثر و گوینده خوش صدای فیلم های علمی «راز بقا» در تلویزیون ایران و هم دوره رضا که حالا در کانادا است و گاهی در ایران.

جعفر والی: کارگردان و بازیگر تأثر و یکی از نرم ترین هنرپیشگانی که من در روی صحنه به یاد دارم و کارگردان بسیاری از نمایش های غلامحسین ساعدی که او هم گاه در کانادا (اکنون در تهران) و گاهی در ایران (و در پاریس بدرد حیات گفت).

بر این عده باید بیفزایم نام یک فیلمبردار برجسته را که ناگهان به سرطان خون از میان ما رفت و آینده درخشانی را با خود به زیر خاک برد. محمود نوذری، برادر منوچهر نوذری هنرپیشه و کمترین معروف و مهری نوذری همسر سیاوش کسرای.



چند تن دیگر هم بودند که این بنده از همه کوچک تر از جهت سن و سال و عقل هم در میان آنان بود. این کافه نشینان «کافه قنادی ری» شاید ناخودآگاه ادای کافه نشین های «کافه فردوسی» هدایت و اعوانش را در سال های پیش و آل احمد و انصارش را در «کافه فیروز» در سال های بعد درمی آوردند با این تفاوت که از

عشاق سینه چاک تأثر بودند و بفهمی نفهمی با تأثر مدرن سر و کله ای می زدند و طبعاً از دو مکتب تأثر تهران «سیدعلی خان نصر» و «گرمسیری» و «حالتی» از یک سو و مکتب «نوشین، لرتا، خیرخواه، خاشع و جعفری» از سوی دیگر فاصله می گرفتند بدون آن که پاچه ورمالیدگی کنند و یا پاچه پیشکسوت ها را

بگیرند. هنوز رسم نشده بود که به پیرمردها بگویند خرو خنگ و خرفت. و هنوز سه «خ» خمینی، خامنه ای، خاتمی در فرهنگ سیاسی ایران حضور نیافته بود. بحث و فحش مجالس ماکه به زحمت نفری یک تومان خرج اجلاسش می شد، تأثر بود، کمی سینما و نمایشنامه های تازه، بودوزبانش هم با

زبان تأثرهای دو مکتب یاد شده فرق داشت. بیرون از این، حالت رفاقتی که در حد دوستی سال های جوانی و ایام خوشدلی - چون جوی نرم مهربانی در جان ما جریان داشت - از عشق هایی هم که در آن سال ها بر دل آدمی شعله می زد - حرف می زدیم و یک تن در میان ما با آن که اهل تأثر نبود از

همه صاحب‌دل تر و عاشق مسلک تر می نمود. اسمش **مصطفی بزرگ نیا** بود. از یک خانواده محترم شهرستانی - فکر می‌کنم اراک - که به جمع مامی آمد و مجلس آراتراز همه بود.

بت سیاسی روز

بعد از ۲۸ مرداد این جمع شدن ها با احتیاط بیشتری صورت می گرفت. حکومت نظامی بود و **سرلشگر فرهاد دادستان**، شاهزاده ای که خوب ترجمه می‌کرد، فرماندار نظامی تهران بود، یعنی مأمور بگیر و ببند و می گفتند که در بگیر و ببند چندان هم سختگیر نیست. با این همه و با آنکه در آن مجلس کافه ای فکر و ذکر همه تأثر و هنر بود، سعی داشتیم زیاد سرو صدا نکنیم، تک تک بیاییم و تک تک برویم که گربه شاخ مان نزنند!

مصطفی تنها کسی بود که لقب داشت و به او مهندس می گفتیم به اعتبار آن که به دانشکده فنی رفته بود و طبعاً مثل همه آنها که در مدرسه طب قبول می شدند و از همان روز «دکتر» خوانده می شدند، او هم «مهندس» بود.

با این همه ، همه تب داشتیم. سال های تب سیاسی بود. بعد از بیست و هشت مرداد آب ها از آسیاب افتاد، اما دیگ سینه ها در جوش بود. لااقل برای اکثر جوان های آن روز که صرفنظر از ایده آل های سیاسی به خیابان رفتن، تظاهر کردن، میتینگ دادن، کتک زدن و کتک خوردن بخشی از باورهای روزانه اشان بود.

سال تحصیلی که شروع شد ، والی و من در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در باغ نگارستان درس می خواندیم و دانشکده ادبیات به دانشکده گل و بلبل شهرت داشت و بسیار از نظر سیاسی بی بو و خاصیت بود. اما در دانشگاه تهران جوان ها جوش بیشتری داشتند. مخصوصاً «فنی» ها در درجه اول و «**حقوقی**» ها در درجه دوم هر روز که دست شان می رسید به بهانه ای شلوغ می کردند.

بهانه ها هم اندک نبود. دکتر مصدق را در دادگاه نظامی محاکمه می کردند. امرای نظامی را که دکتر مصدق بازنشسته کرده بود، به خدمت عودت می دادند. **دولت در بدر به دنبال دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه و سخنگوی دولت دکتر مصدق می گشت.** تشکیلات علنی وابسته به حزب توده مثل خود حزب به زیرزمین رفته و تأثر سعدی بسته شده

بود. سازمان نظامی حزب، اما هنوز لو نرفته بود و شاید کسی از وجودش هم خبر نداشت. صحبت از تجدید روابط با امپراتوری بریتانیا در میان بود. اصل چهار آمریکاکمک های مالی خود را به حکومت به قدرت رسیده افزایش داده بود. بازاری ها به اشاره جناح مذهبی جبهه ملی، از تجدید روابط با انگلستان ابراز نارضایی می کردند تا جایی که دولت دستور داد بخشی از سقف بازار بزرگ خراب شود تا بازار به خود نبالد و با خیابان فرقی نداشته باشد. همه این ها مقدمات امری بود که باید اتفاق می افتاد: **تجدید رابطه سیاسی با انگلستان...** و این کار شد و آن روز ۱۴ آذر ۱۳۳۲ بود.

در جلسه شیر و کاکائوی کافه قنادی ری، مهندس با دلوپسی از این که خانواده اش رضایت نمی دهند او با دختر دلخواهش ازدواج کند، صحبت می کرد. علت آن که، دخترک ارمنی بود و او از خانواده ای مسلمان و با اسم و رسم. همه به اتفاق تصمیم گرفتیم که روز جمعه بعد این کار خیر را با مساعدت هم انجام دهیم. مراسم عروسی را در جایی که فکر می کردیم مناسب است برپا کنیم. میز و صندلی بچینیم، چای و شیرینی فراهم کنیم، هر کدام دانگی بدهیم که کار به خیر و خوشی به سامان برسد و این که بالاخره پدر و مادر نمی توانند چشم از پسر بیوشند. پس اتفاق همانطور که او می خواهد، روی خواهد داد. در آخر جلسه مصطفی گفت:

- بچه ها پس فردا ۱۶ آذر قرار است به مناسبت **برقراری روابط با انگلستان در دانشگاه تظاهراتی** بشود.

و با طعنه افزود:

- بچه های دانشکده گل و بلبل هم اگر بیایند بد نیست.

نه خبر اهمیتی داشت ، نه تظاهرات، چون قبلاً هم در دانشگاه از این دست تظاهرات شده بود و در حریم امن دانشگاه خیال ها همه راحت بود که می شود شعار داد و سرو صدا کرد.

ظهر خبر مثل توپ صدا کرد و به دانشکده گل و بلبل هم رسید، گفتند دولت به اولیای دانشگاه تذکر داده که **جلوی تظاهرات داخل دانشگاه** را بگیرد و رئیس دانشگاه - دکتر علی اکبر سیاسی - تذکر را شنیده و چندان جدی نگرفته است.

اما وقتی تظاهرات شروع شد، ناگهان یک فوج نظامی مسلح وارد دانشگاه شده و یک راست به طرف دانشکده

فنی رفته و نظامیان وارد راهروهای دانشکده فنی شده اند و بعد از یک تذکره روی دانشجویان آتش گشوده اند. و سه نفر کشته شده اند. در میان اسامی کشته شدگان احمدقندچی را نمی شناختیم ... مهدی شریعت رضوی را نمی شناختیم... و مصطفی بزرگ نیا را که می شناختیم و باور نمی کردیم. بدتر از همه عروسی به هم خورده بود. عشق سوراخ سوراخ شده بود و همین.

همه مشتاق آزادی

روز بعد صبح کلاس منطق داشتیم با آقای **سید کاظم عصار حکیم الهی** و مدرس خوش سخن و بذله گویی که اگر از درسش چیزی نمی فهمیدیم از کلاس شیرینش لذت های بردیم. آقای عصار وارد محوطه دانشکده شد که دانشجویان گله به گله ایستاده بودند و بحث می کردند و درباره حادثه دیروز حرف می زدند. عصار که هوا را طور دیگری یافته بود، از جمعی که پای پله های دفتر دکتر سیاسی و اتاق استادان جمع بودند ، علت را سؤال کرد و وقتی برایش گفتند که دیروز در دانشکده فنی چه گذشته است، مثل وقتی که معمبین به علامت عزای عبا به سر می کشند، عبايش را روی عمامه سیاهش کشید و پشت به دفتر رو به در دانشکده رفت و گفت:

- **دانشگاهی که در آن دم بکشند جای درس دادن نیست!**

شنیدیم که به چه مرارتی او را راضی کردند که به دانشکده باز گردد.

دو روز بعد نیکسون وارد تهران شد. او معاون آیزنهاور بود. در دانشگاه سوم بچه ها را با **اعتراض و خشم** برگزار کردند. عده زیادی دستگیر شدند که بعدها به محرومیت از تحصیل گرفتار آمدند. دکتر سیاسی، رئیس دانشگاه سخت دل شکسته بود و معترض به این که استقلال دانشگاه از میان رفته است. او یک سال با دستگاه کلنجار رفت و سپس برای همیشه از کار دانشگاهی کناره گرفت.

بعد از او دکتر اقبال رئیس شد آن هم نه به صورت سنتی و به پیشنهاد شورای دانشگاه.

شهر به شدت آشفته بود. بیست روز بعد سرتیپ تیمور بختیار، فرمانده لشکر دوزرهی که افسران و افرادش به دانشگاه حمله برده بودند و به استناد سندی به روایت حمید شوکت، برخی درجه و برخی پاداش نقدی گرفته بودند، جانشین سرلشگر دادستان

به خاطر نگاه دوباره ای که چند سالی است به کتب عرفانی فارسی می اندازم و در آنها جوهر اعتراض به شریعت شلاق بدستان و شبان وارگان حکام دین را جستجو می کنم، در کتاب معتبر «کشف المحجوب» جلالی هجوبری که از أمهات کتب صوفیانه، فارسی است به حکایت جالبی برخوردیم.

«کشف المحجوب» را قریب هزار سال پیش «ابوالحسن علی بن عثمان بن علی جلالی هجوبری» از اهالی غزنین نوشته است. نثر فارسی درخشان و ساده آن هنوز هم بی مراجعه به فرهنگ و قاموس برای همگان قابل فهم و مأنوس است به شرط آن که به رسم الخط فارسی آن زمان آشنا باشند.

مؤلف کتاب که بسیار نازک کار و زیرک در این معرکه گام نهاده، در کتاب آیین شریعت آن روزگار پرداخته اما در جای جای این متن صوفیانه فارسی می بینیم که چگونه روح ایرانی مؤلف به ستیز نابرابری های دینی آن هم در حق گبران یعنی پدران خویش برخاسته و از زبان خدایی که مورد قبول ادیان تک خدایی است، نشان داده که ملاک و اصل زیست جهانی جز از طریق رعایت مساوات میان افراد بشر میسر نیست.

حکایتی که به آن برخوردیم و به نقلش در این پیش یادداشت می ارزد مربوط می شود به خطاب خداوند به حضرت ابراهیم که پدر پیامبران همه مذاهب سامی است. موسویان و عیسویان و محمدیان او را باور دارند و مسجد ابراهیم در «حبرون» فلسطین امروز مایه النزاع مسلمانان و یهودیان است. باری صاحب «کشف المحجوب» در تأدیب ابراهیم از سوی خدا می نویسد:

«واندر اخبار صحاح ست کی (که) ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چیزی نخوردی تا میهمانی نیامدی. سه روز بود تا کسی نیامده بود. کبری (کبری) بر در سرای وی آمد. ویرا گفت:

- تو چه مردی؟

گفتا:

- کبری.

گفت:

- برو که میهمانی و کرامت مرا نشانی.

تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که:

- کسی را که من هفتاد سال پیرودم ترا کرا نکند (روا نباشد) که کرده ای (گرده ای نان) فراوی دهی؟

هر چه می خواهید بگویید من این نثر پرطمأنینه و محکم و درخشان جلالی را به حکایت معروف و طولانی:

شنیدم که یک هفته ابن سبیل / نیامد به مهمانسرای خلیل /.

از شیخ اجل سعدی با همه سرسپردگی به این همراه همیشگی بازار چه زندگیم ترجیح می دهم.

شد که کاری از پیش نمی برد و بختیار همان بود و شد که دیدیم. ما در دانشکده گل و بلبل به درس و مشق ادامه دادیم و به یاد داریم که در میان آن جمع کافه قنادی ری همه توده ای نبودند، اما همه عاشق آزادی بودند همچنان که ما هنوز هستیم.

× × ×

چهل روز بعد غروب ششم بهمن در کافه قنادی ری جمع شدیم ، هرکس با شاخه گلی آمد و شاخه های گل را روی صندلی مهندس گذاشتیم و خیلی گریه کردیم و به دیدن پدرش رفتیم و مادرش، که همه ما را به جای پسر بوسید.

برکلی، دسامبر ۱۹۹۹، آذرماه ۱۳۷۸



دکتر سیروس مشکی
نویسنده و حقوقدان

● رهبران کنونی ایران دیربازی است که جز کوتاه اندیشی، نفی مردم سالاری و پایمال ساختن حقوق بشر نقشی نداشته اند!

اشاره: ماه گذشته یکی از چهره های متنفذ حکومت ایران به نام آقای «محمد نوری زاد» که چندی است با نوشتن و ارسال نامه هایی در ایران و میان مخالفان رژیم هم شهرت یافته است اخیراً با اقدام به چاپ عکسی از بوسیدن پای یک کودک بهایی- و پوزش خواهی از ظلم و جور و اجحافی که حکومت اسلامی در مورد او، خانواده و همکیشان اش روا داشته است- مورد توجه محافل و مبارزان و آزادیخواهان ایرانی قرار گرفته است. اما متأسفانه به جای اثر گذاری چنین واکنشی از سوی یک مسلمان طرفدار اصلاح رژیم، متأسفانه سیدعلی خامنه ای «رهبر معظم» رژیم جمهوری اسلامی در صدد برآمد که علیه بهاییان دست به اقداماتی بزند و بیانیه ای صادر کند.

اما این اقدام مؤثر یک هموطن را بر آن داشت که یکبار دیگر آثار وخیم و فاجعه بار تداخل دین و حکومت را مورد نگرشی تازه قرار دهم.

xxx

اصولاً، بزرگ ترین اشکال امتزاج دین و حکومت آنست که قدرت حاکم، مشروعیت خود را از یک مکتب دینی خاص به دست می آورد. در نتیجه برای حفظ این مشروعیت، ناگزیر است بین افراد جامعه تبعیض قائل شود. یعنی پیروان دین مورد پسند خود را بر پیروان سایر ادیان ترجیح دهد و احکام و قوانین تبعیض آمیز صادر کند. به این ترتیب، فاصله عمیقی بین آحاد یک ملت

ایجاد می شود و «خودی» و «دیگری» از هم تفکیک می شود. در چنین جامعه ای، جایی و حقی و آینده ای برای «دگراندیشان» وجود نخواهد داشت. از سوی دیگر، این شکاف عمیق بین اجزاء یک ملت، طبعاً موجب می شود که قدرت حاکم، بین بخش عمده ای از همان جامعه، محبوبیت و مشروعیتی نداشته باشد. این امر باعث می شود که جناح های سرخورده، خود را در منافع ملی شریک ندانند و گاهی در جهت اعتلا و سربلندی آن جامعه، پیشرفت علم و دانش، و رفاه عمومی بپردازند. به این ترتیب، چرخ های گردونه چنین جامعه ای همواره در گل و لای خواهد ماند و حرکتی به سوی پیشرفت نخواهد داشت.

نتیجه ی ناخوشایند این پدیده ی نامطلوب، آنست که چنین حکومتی همواره مجبور است برای تحکیم قدرت خود به دفع و سرکوبی دگر اندیشان

بپردازد، آنان را مطرود و نجس و غیرکارآمد بداند. این امر مآلاً، به سرکوب آزاداندیشان، بستن روزنامه ها و آزار اقلیت های دینی منجر خواهد شد. در چنین جوامعی، پیروان سایر ادیان، اقلیت ها و دگراندیشان به شهروندان «درجه دو» تنزل می یابند و احساس مشارکت ملی را یکباره از دست می دهند.

اما وقتی در کشوری، مقامی را برتر و بالاتر از پادشاه و رئیس جمهور و قوای سه گانه قرار می دهند و بر فرق او «تاج رهبری روحانی» می نشانند، انتظار و توقع آنست که رهبر، بسان پدری دلسوز و مراقب، سایه مهر و عطوفت بر سر همه فرزندان، یعنی افراد ملتش بیندازد و با استفاده از پایگاه عالی قدری که بدو سپرده شده، مرجع امید و پناهگاه همه مردم آن سرزمین باشد. مشکل آیت الله سیدعلی خامنه ای اما آنست که پایگاه خود را هیچگاه

در نیافته است و به ارج و ارزش تاریخی آن پی نبرده است. سلف ایشان روح الله خمینی هم که می توانست با بهره وری از کسوت روحانی و مقام معنوی خود، گاندی دومی برای ملت حرمان زده ایران باشد، بزرگ ترین موقعیت تاریخی ملت ایران برای دست یابی به آزادی و دموکراسی را با کوتاه نگری و سالوس بر باد داد.

آیت الله سیدعلی خامنه ای نیز همانند او، دریغاکه هیچگاه دریافت رهبر روحانی یک ملت، همچون پدری برای تمام افراد مملکت است و نمی تواند و نباید با جانب گیری از گروه های خاص، وحدت ملی را دستخوش تششت نماید.

آن که خود را بزرگ ترین مقام مذهبی می داند و در عین حال، کسوت سیاست ورهبری نظامی را نیز دربر دارد، چنانچه مردم داری و دادگری نداند، در گذر تاریخ نه تنها خود را به باد می دهد،



وحدت ملی در ایران دچار تزلزل شده است!

مشکل حکومت اسلامی همچنان ارجحیت دین و دخالت آن در امر حکومت و سرنواشت مردم است!

بل که بزرگ ترین ضربه را به اساس اعتقادی و باورهای مردم نیز وارد می آورد.

هرآینه سیدعلی خامنه ای به منزلت پایگاهی که ملت به او ارزانی داشته است پی می برد، هرگز چنان یکسویه و مغرضانه، به اهالی ایران زمین نمی نگریست، فرزندان برومند و بالنده آن سرزمین را به بهانه های واهی، به چنگ دژخیمان خون آشام و جلادان نمی افکند، نسل غرور آفرین دختران و پسران جوان ایرانی را که در سایر نقاط دنیا افتخار آفرین بوده اند، چنین نمی آزد و درهای آینده را به رویشان نمی بست.

آیت الله خامنه ای اگر پایگاه یک رهبر واقعی را می شناخت، بین مکتبی و غیر مکتبی، اصلاح طلب و اصول گرا، منافق و مجاهد، سبز و سیاه و پیروان ادیان گوناگون فرقی نمی گذاشت و جایگاه خود را در دل های مردم مستقر



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

«بنجامین فرانکلین» بود. به عقیده تاریخ نویسان، وی تنها روشنفکر دینی در میان واضعان قانون اساسی آمریکا بود. وی حتی در اجلاس کنگره قانون اساسی پیشنهاد کرده بود که جلسه با دعا و نیایش آغاز گردد. معهدا هیچیک از نمایندگان پیشنهاد او را نپذیرفتند و نیایش را غیر ضروری دانستند. بنجامین فرانکلین کسی بود که می گفت بر روی سکه ها باید عبارتی نقش بندد که به مردم بگوید در کار دیگران دخالت نکنند.

به باور وی، چنانچه مذهبی خوب باشد، پاسدار خود خواهد بود. بنابراین اگر مذهبی نتوانست روی پای خود بایستد، خدا هم آن را نگاه نخواهد داشت و آن وقت است که علما و روحانیون آن مذهب، دست تکیه به دولت و حکومت دراز خواهند کرد. چنین مذهبی اساساً ارزش پیروی ندارد!

یک انقلابی دیگر آمریکا «توماس پین» است. او همان بود که نام آمریکا را برای این سرزمین پیشنهاد کرد. شعله های انقلاب را در آمریکا برافروخت و رد پای مسیحیت و کتاب مقدس را از نظام حکومتی این کشور زدود. «پین معتقد بود که «مذهب من، نیکوکاری است و اندیشه من، کلیسای من».

او معتقد بود که نیمی از کتب مقدس، یا مشحون از داستان های منافی عفت، شهوانی و مفسده انگیز است و یا حدیث جنایات هولناک و ستم فراگیری است که ناشی از تعصبات مذهبی و باورهای خشک بوده است. وی بر این باور بود که مطالب کتب مقدس، در واقع کلام شیطان است و نه کلام یزدان. این کتاب ها روایتگر تاریخ شرارت باری

است که نتیجه ای جز فساد و نفرت و خشونت به بار نیاورده است. کوتاه سخن! تحت تأثیر چنین اندیشه های روشنگرانه ای بود که واضعان قانون اساسی و معماران حکومت آمریکا، از همان ابتدا، هرگونه دخالت دین و علمای دینی را در کار حکومت ممنوع نمودند و دین و دولت را از یکدیگر جدا ساختند. و چنین است که آمریکای جوان در کوتاه زمانی باید و رشد کرد و قبله آمال اهل عالم گردید. ای کاش نسیمی از این آزاد اندیشی نیز بر سرزمین ما وزیده بود!

آمریکا به هیچوجه بر مبنای اعتقادات مسیحی ساخته نشده است. «توماس جفرسون» سومین رئیس جمهور آمریکا و نویسنده اعلامیه استقلال و نیز قانون آزادی مذهب در ایالت ویرجینیا بود که به موجب آن، «هیچ فرد آمریکایی را نمی توان به پذیرش یا اطاعت از مذهب یا معبدی وادار نمود». به باور او، «اصل نخست متمم قانون اساسی، دیواری میان دین و حکومت برپا کرده است».

و معتقد بود که «هرگونه پرستشی در باره وجود خدا نیز زائد است. زیرا چنانچه خدایی در کار باشد، قطعاً از حکومت عقل جانبداری خواهد کرد و اطاعت کورکورانه را محکوم خواهد ساخت».

«جیمز مدیسون» چهارمین رئیس جمهوری آمریکا، معمار اصلی قانون اساسی این کشور نیز این قانون را به کلی از مفاهیم مذهبی نیز ساخت و بر اساس حاکمیت مردم استوار کرد. نامبرده حتی با پیشنهاد سه سنت مالیات برای

هم اکنون بخش عمده ای از جامعه اسلامی و قدرت حاکم میان عموم جامعه ایران محبوبیت و مشروعیتی ندارد!

مصارف مذهبی مخالفت کرد و از استقرار نیایشگاه در کنگره آمریکا یا به رسمیت شناختن ایام دعا و مناجات، ممانعت به عمل آورد. به عقیده او، در طول تاریخ سیل های خون در اثر منازعات مذهبی جاری شده است. و می گفت: «تقریباً در پانزده قرن، تنها نتیجه مسیحیت، غرور و تن آسایی در علمای مذهبی، نادانی و چاپلوسی در عوام، و تعصب و خرافات و سنگدلی در هر دو گروه بوده است».

یکی دیگر از انقلابیون آمریکا،

می ساخت. اوبی گمان از یاد برده است که بر جایگاه کورش و داریوش کبیر تکیه زده است. کورش، بزرگمردی که یهودیان را پناه داد، نخستین اعلامیه حقوق بشر را در پاسداری از راستی و درستی و یگانگی به جهانیان عرضه داشت.

اگر هنوز برای ایران و ایرانی اندک مایه مباحثاتی مانده است، مرهون پیشینیان والامقام ما بوده است، و الا رهبران کنونی ایران سوگمندانه دیربازی است که جز یکسونگری، کوتاه اندیشی، نفی ارزش های والای انسانی و پایمال ساختن حقوق بشر نقشی نداشته اند. آیا به ایشان نگفته اند، یا اگر گفته اند، چرا نشنیده اند که تا به این پایگاه برسند، چه خون ها ریخته است و چگونه ملتی، به فریب «همه با هم» و «اتحاد، آزادی و استقلال» به چنین دامچاله سیاه و خوفناکی افتاده اند؟ ایشان مگر فراموش کرده اند که سلفشان، آنگاه که می خواست مردم را

به خود جلب کند، حتی کمونیست ها و خداناباوران را هم در کنار و مساوی سایر گروه ها می خواست، حال چگونه است که حضرت رهبر، چماق تکفیر را به مدد اوهام مذهبی برمی گیرد و بر فرق فرزندان بی گناه آن سرزمین می کوبد؟ شاید همین تبعیضات و ناروایی هایی که رهبران مذهبی در طول تاریخ روا داشته اند، باعث شده است که نویسندگان قانون اساسی آمریکا هرگونه دخالت را در امور مذهبی مردم اکیداً ممنوع ساختند و مقوله حکومت را از دیانت، به طور کلی جدا کردند.

می دانیم که نخستین رئیس جمهور آمریکا جورج واشنگتن بود. ایشان هیچگاه

به کلیسا نرفت، نیایش نکرد، زانو نزد؛ و حتی در بستر مرگ نیز از پذیرش کشیش بر بالین خود امتناع ورزید. او همواره می گفت: «اختلافات مذهبی، پیش از هر عامل دیگری در طول تاریخ، موجب نفرت و خصومت های آشتی ناپذیر مردم بوده است».

دومین رئیس جمهوری آمریکا، «جان آدامز» بود که اساساً نبوت، حیات اخروی و وسوسه های شیطانی را انکار می کرد و در ایالت ماساچوست برای جدایی دین از حکومت جنگید. او معتقد بود که نظام حکومتی در



محله برباد رفته با ساکنان
در آتش سوخته! (۲)



«شهر نو»، شهر ممنوع؟!؟

به این منطقه از تهران «ناحیه ده» می گفتند و پس از دیوار کشی و مسدود کردن کوچه های ورودی آن به «قلعه» معروف شد و مشتریان فقط از یک در می توانستند به شهر «بد نام» وارد شوند!

گرفت. به مشتریان برای مراجعه به زنان روسپی، «ژتون» فروخته می شد که بر حسب زنان و منازل قیمت های متفاوتی از ۱۵ ریال تا ۵۰ ریال داشت. بیشتر خانه ها دارای «مامان» (صاحبخانه و مسئول خانه و زن ها) بود که اهن و تلپشان سر زن ها و مشتری های غریبه زیاد بود. زن های کمی خوشگل بیشتر از اهالی شهرستان ها بودند و مرد ها زن های چاق و چله را بیشتر می پسندیدند و یا این که اهل خواندن و رقصیدن باشند. بعضی خانه ها دارای باغچه و دار و

«قلعه زاهدی» هم می گفتند ولی همچنان آنجا به ناحیه ده و یا «شهر نو» معروف بود. «قلعه» یک در جنوبی آن برای ورود باز بود با دو تا پاسبان نگهبان، محلی نیز در خیابان حاج عبدالمحمود (شمال قلعه) که هم کلانتری بود و هم محل بازرسی و نشان دادن کارت معاینه بهداشتی از روی فواحش.

پُر شبخوابی!

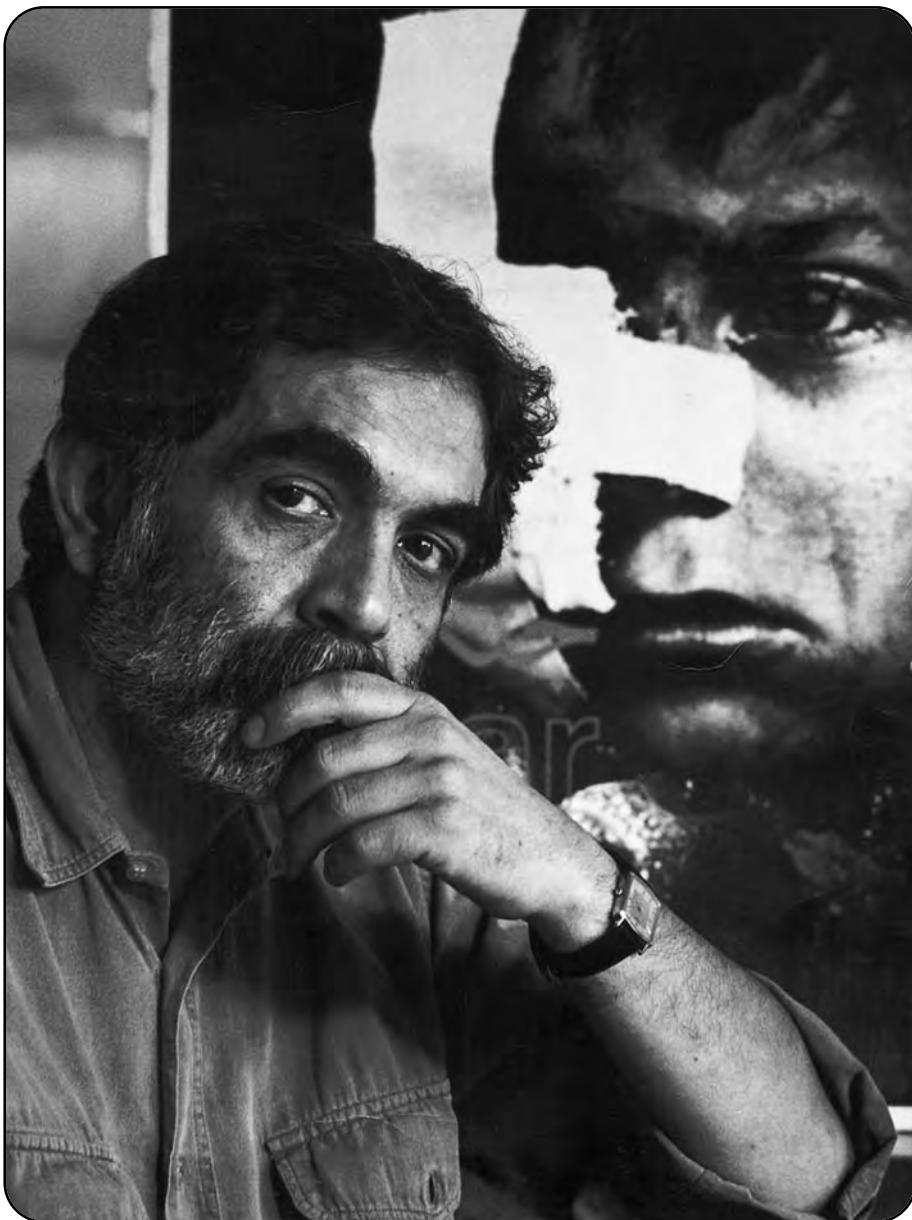
تا پیش از دیوار کشی این محله وضع به شدت کثیفی داشت. خیابان خاکی و پر از زباله، سگ های ولگرد و محل دعوا و مرافعه و آژان و آژان کشی بود ولی از سال ۱۳۳۲ سرو سامان بهتری

ممنوع شهرنو در کاباره «شکوفه نو» متعلق به «حجازی و پسر» بود که برنامه های تفریحی متنوعی داشت و غذای آن به نسبت کافه های دیگر گران تر بود چون معمولاً یک یا چند خواننده روز هم در آنجا هر شب برنامه داشتند و از محل های لوکس تهران بود.

شهر ممنوع «شهر نو» برای ورود و خروج هیچ ممانعتی نداشت فقط از سال ۱۳۳۳، شهرداری دور آن دیوار نسبتاً بلندی کشید و تمام کوچه های ورودی آن را مسدود کرده و چون در دوران نخست وزیری تیمسار زاهدی انجام گرفت بعضی رنود و متلک گوها به آنجا

ناحیه ده و یا «شهر نو»!

ناحیه «ده تهران» در خیابان سی متری یک سرش میدان قزوین بود - که وسط آن چند مجسمه ایستاده زن بود که از بالا سرشان آب توی حوض زیر پای آن ها می ریخت - و یک سر دیگرش (انتهای آن) چهار راه گمرک / سیمتری که از آنجا به میدان راه آهن ادامه می یافت. این خیابان سی متری به موازات خیابان امیریه بود که انتهای آن به میدان ایستگاه راه آهن تهران می رسید. این خیابان سی متری در دهه های ۲۰ تا ۱۳۵۰ به مرور رونق به سزایی گرفت و به خصوص که درست در پشت دیوار



عبوری در آنجا دیده نمی شد.

آن گروه نیز در نهایت احترام و امنیت چند ساعت نمایش تأثر حافظ نورا که شامل چند نمایش که بدون هیچ متن نمایشنامه ای و یا کارگردانی و فقط من حیث قراردادها تأثیری میان خودشان بود دیدند که مثل هر شب به روی صحنه آوردند و ضبط شد.

صندلی های سالن نمایش در سالن ولنگ وواز در محوطه وسیعی بود که در یک قسمت بازتر آن چند مستراح بود که هیچ حصارى میان سالن و آنجا نبود و مراجعان به آن رفت و آمد می کردند و در همان حال نیز می ایستادند و در حالی که دگمه شلوار خود را می بستند، نمایش را هم تماشا می کردند!

ترتیب نمایش!

ورود دوربین (عکاسی و فیلمبرداری) به شهر نو ممنوع بود (فقط برای موارد خاصی که ما بعدها برای تهیه گزارش از خالکوبی و مسابقه جنگ خروس اجازه گرفتیم و دوربین با خودمان به «شهرنو» بردیم. آن هم در همان موارد و اصولاً ساکنان آنجا و مراجعه کنندگان اجازه نمی دادند که از آنها عکس گرفته شود در حالی که آن زمان عکاسان خیابانی در تهران به نام «فتو» مرتب در همه جاگشت می زدند و از مردم عکس می گرفتند.

اصولاً مراجعه کنندگان (مشتریان) سعی داشتند که در خیابان و کوچه های «شهرنو» دیده نشوند و اغلب سرشان پایین بود و با

درخت بود و وضع تر و تمیزتری داشت. معمولاً یکی از جاهل های تهران (افراد بزن بهادر) که گاهی هم مشاغلی مانند سلاخی و قصابی داشتند در آنجا حرفشان خریدار داشت. آنها معمولاً یکی از زن هایی که بیشتر می پسندیدند برای خود می نشانند و به او «نشمه» می گفتند یک شب در هفته «قوروق» آنها بود و آن زن هیچ مشتری دیگری نمی پذیرفت. و معمولاً برای آنها «سفره» نیز می انداختند با غذاهای مختلف و مشروب و یک یا چند تن از رفقاییش را هم دعوت می کردند که معمولاً «آقایان لات ها» و جاهل ها خیلی بابت این «شبه خوابی» و پذیرایی فواحش «پز» می دادند! و گاه مبلغ گزافی به آن زن ها می دادند هر چند بعضی از علاف های آنها باج بگیری و مفتخوری هایشان به مرور بود و از آن زن «تلکه» می کردند و تیغشان می زدند.

این زن ها همه گونه مشتری را هم (البته به غیر از این که اسکناس بیشتر روی کند) نمی پذیرفتند و جلوی بعضی خانه هایی که یک یا دو زن خوشگل و معروف آنجا (که مشتریان آنها را به اسم و یا نشانی های کامل می شناختند) اغلب شلوغ بود و میان مشتریان و در بازکن ها بگو مگو می شد که چه کسی جلوتر برود و گاهی اوقات به زد و خورد می کشید و همدیگر را خونین و مالین می کردند که پاسبان ها آنها را به «پاسگاه» شهرنومی بردند یا آنها پیش از آمدن پاسبان ها فرار می کردند!

شهر نو پاک و پاکیزه!

آن باری که با اطلاع مقامات انتظامی و امنیتی همراه با چند تن از اعضای گروه تأثر سلطنتی انگلستان - که به ایران آمده و به دفتر مجله فردوسی مراجعه کرده بودند - و با آنها به شهرنورفتیم، باکمال تعجب دیدیم که خیابان های آن اسفالته شده است و تیرهای چراغ برق و کوچه و خیابان محله تر و تمیز و اغلب خانه ها انگار نوسازی شده بود.

آنها می خواستند به دیدن نمایشنامه تأثر «حافظ نو» بروند که شنیده بودند و نمایشنامه های فی البداهه (بدون متن نمایش) به روی صحنه می آوردند! قبلاً خیلی از هنرمندان و هنرپیشگان (حتی زن های هنرپیشه نیز) از این تماشاخانه با رعایت بعضی «ملاحظات» دیدن کرده بودند و برایشان جالب و خنده دار بود.

من به راستی خیلی خوشحال شدم که وضع «شهرنو» را مرتب و پاک و پاکیزه با خیابان های تمیز و برق کشی در خیابان ها و کوچه ها دیدم. اثری از زباله یا بقایای بدمستی های افراد

تا دهه ۱۳۳۰ این محله کثیف، ساکنان بیمار و زنان مریض و با خیابان ها و کوچه های خاکی و پر از زباله و سگ های ولگرد بود!

خودشان را بسازند؟!

ورود دختران نجیب!

یکی از خصوصیات این نمایش ها سخنانی بود که اغلب به صورت محاوره و متلک میان هنرپیشه ها (سیاه، رقاصه و حاجی) رد و بدل می شد که سایر مردم را می خنداند و گاهی نمایشنامه ها را طولانی می کرد.

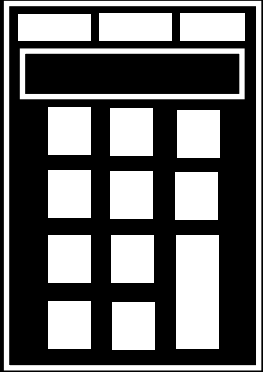
یکی از مراقبت های دائمی مأموران در ورود مواد مخدر و زنان تازه کار و «دختران نجیب» به طور پنهانی به محله بود و به شدت از آن جلوگیری می کردند اما این شدت با حيله های دلال، دلال های «شهرنو» و یا حق و حساب فراوان، زیاد جدی گرفته نمی شد و یک شب

هنرپیشه ها اغلب با مشتری های خود مدام سلام و علیک و احوالپرسی می کردند یا متلک می پرانند و یا یکی از مشتری ها با صدای بلند قربان صدقه رقاصه روی سن می رفت.

مستول صحنه اول شب به هنرپیشه ها می گفت کدام قصه را بازی می کنند و آنها حفظ بودند و رلشان را پیاده می کردند و وسطای نمایش که خسته می شدند یا می رفتند یک «چتول» عرق بزنند یا دو سه پک «وافور» بکشند، آن وقت به «سیاه» و یا آدم خوشمزه دیگری سفارش می کردند که او بروی روی سن برود و به اصطلاح آنها «پکری» کند تا دیگران روبراه شوند (یعنی مردم را با حرف زدن یا رقص و آواز مشغول کنند) تا هنرپیشگان

عجله به خانه ای می چپیدند و دقایق بعدی بیرون می آمدند. اغلب جوان ها چند تن با هم بودند که مبادا هنگام لخت شدن در اتاق و خوابیدن با فاحشه ها، چیزی از آنان ربوده شود و کت و شلوار و کفش آنها را رفقانگه می داشتند.

اغلب مشتریان از خوردن غذا در آن محله کراهت داشتند و معمولاً در خارج خودشان را «می ساختند» غذا می خوردند و مشروب می نوشیدند و برای نیم ساعت یا یک ساعت در آن محله به سر می بردند. که اغلب سری هم به تماشاخانه «حافظ نو» می زدند و در هر کجای داستان بود روی صندلی های دم دستشان می نشستند.



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دستبرداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



- زن های نسبتاً خوشگل را جاهل ها «نشمه»
- خودشان می کردند و از آنها باج می گرفتند!
- شبخوابی و سفره انداختن «فاحشه ها» برای جاهل ها!
- تأثر «حافظ نو» در ناف شهر منبع خنده و متلک!

پیدا کرد. می گفتند این یادداشت های سالیان مراجعه او به این محله و روابط با زن های جوراجور آنجا بوده که یکی از نویسندگان آن را تدوین کرده است. هم چنین مجموعه عکس های هنرمندانه «کاوه کلکستان» و فیلم «قلعه» ساخته کامران شیردل کارگردان نوپرداز آن سال ها هم هست.

چنانچه گفتیم در زمان انقلاب این محله دستخوش آتش سوزی وسیعی توسط افراد «حزب الله» و یورش آنها به خانه های سوخته و نیم سوخته و زنان بی پناه و وحشت زده آنجا کشید و بسیاری از سالمندانی که زیرکری در خانه ها خوابیده بود. همانجا سوختند. تعدادی از زن ها، اعدام های خیابانی و یا به عنوان فساد در کمیته های انقلاب تیرباران شدند و سپس دست به تخریب قلعه زدند. سپس گفته می شد که عده ای آنها را به خانه بزرگ و قصر مانند «حبیب ثابت» صاحب «پپسی کولا» برده اند که آنها در آنجا گلدوزی و خیاطی و سایر هنرها را بیاموزند!! و شرافتمندانه زندگی کنند؟! اما پس از چندی آنها نیز خود جزو مأموران کمیته ها برای به دام انداختن «طعمه» مأمور کمیته های انقلاب شدند و یا به استخدام سپاه پاسداران و نگهبانان زندان درآمدند و به قول معروف عاقبت به خیر شدند! (هفته آینده سه شبانه روز اقامت اجباری در شهر نو).

ناگهان خبر ورود یک زن تازه به آنجا، مشتریان یک خانه را چند برابر می کرد. اغلب هم اگر طرف «تیکه» خوبی بود یکی از جاهل هادست روی آن می گذاشت و تازه اول دعوا و مرافعه بود و موجب دخالت مأموران شهربانی. با این که مشروبات الکلی در داخل قلعه ممنوع بود ولی همه جابوی مشروب به مشام می خورد. به خصوص در میهمانی هایی که برای «شب خواب ها» در خانه ها تدارک دیده می شد.

دکور شهر نو برای فیلم

کمتر فیلم فارسی یا به هیچ وجه فیلم فارسی از داخل شهر نو شروع نمی شد مگر دکور نوعی «فضای شهر نویی» را بیرون از آنجا و در استودیو می ساختند یا این زن ها را در کافه های لاله زاری به نوعی نمایش های «زنان شهر نویی» فیلمبرداری می کردند. اصولاً جریان «شهر نو» از مجلات و نشریات شروع شد و چنانکه گفتیم خاطرات «با من به شهر نویی» نوشته «نصرت الله حکیم الهی» و سپس در چاپ پاورقی های بعضی مجلات مانند «ترقی» و آسیای جوان با داستان هایی به نام: «به خدا من فاحشه نیستم»! و داستان از انحراف و فرار از خانه پدر یا شوهر که به شهر نو کشیده می شد.

غیر از این گونه داستان ها «زکریا هاشمی» هنرپیشه سینمای فارسی نیز زمانی در این زمینه دارد به نام «طوطی» که خیلی موفقیت



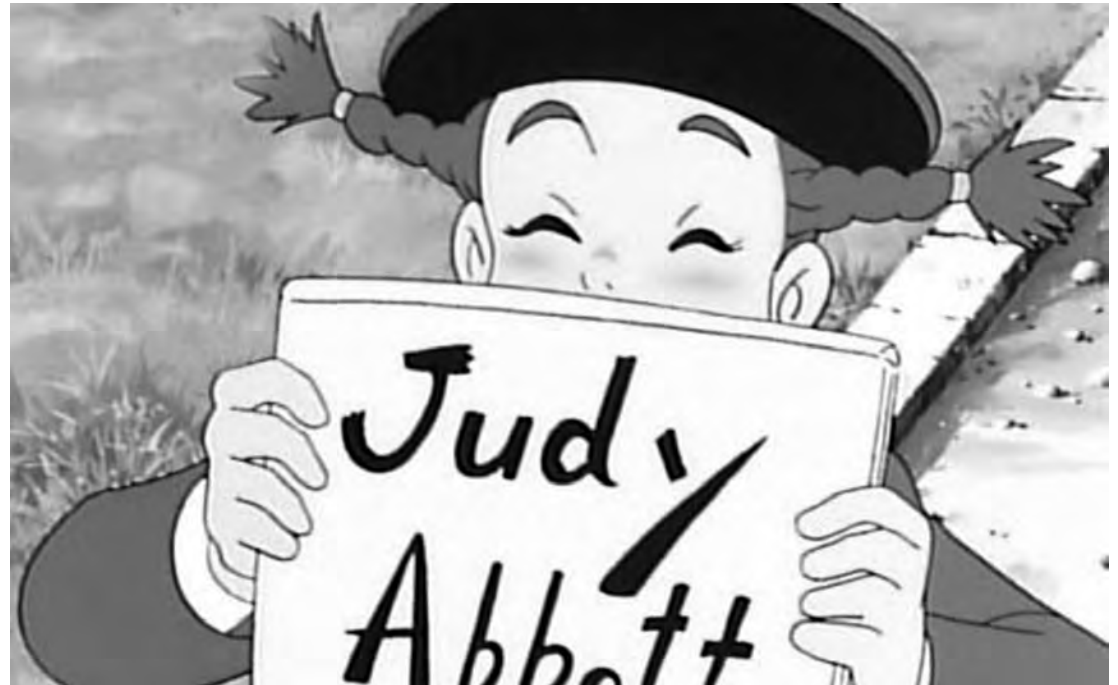
داریوش باقری

روداشتن!

● طرف نه درس خوانده نه شغلی داره، نه اتومیلی ... خلاصه هیچی نداره، ازش می پرسى ازدواج کردی؟ با اعتماد به نفس می گه هنوز دم به تله ندادم!
- لامصب تو خودت تله ای!

سلیقه زنانه؟!

● رفتم از دکه روزنامه بخرم به زنه اومده و می گفت: آقا ببخشید آدامس موزی دارید؟
مرده یه آدامس موزی بهش داده، زنه میگه نه یه طعم دیگشومی خواستم!



● یکی از نامه های زیبای بابا لنگ دراز به «جودی ابوت»

خاطرات خوش برای دوستان!

«جودی! کاملاً با تو موافق هستم که عده ای از مردم هرگز زندگی نمی کنند و زندگی را یک مسابقه دومی دانند و می خواهند هر چه زودتر به هدفی که در افق دور دست است دست یابند و متوجه نمی شوند که آن قدر خسته شده اند که شاید نتوانند به مقصد برسند و اگر هم برسند ناگهان خود را در پایان خط می بینند. در حالی که نه به مسیر توجه داشته اند و نه لذتی از آن برده اند.

دیر یا زود آدم پیر و خسته می شود در حالی که از اطراف خود غافل بوده است. آن وقت دیگر رسیدن به آرزوها و اهداف هم برایش بی تفاوت می شود و فقط او می ماند و یک خستگی بی لذت و فرصت و زمانی که از دست رفته و به دست نخواهد آمد.

جودی عزیزم! درست است، ما به اندازه خاطرات خوشی که از دیگران داریم آن ها را دوست داریم و به آنها وابسته می شویم. هر چه خاطرات خوشمان از شخصی بیشتر باشد علاقه و وابستگی ما بیشتر می شود.

پس هر کسی را بیشتر دوست داریم و می خواهیم که بیشتر دوستانمان بدارد باید برایش خاطرات خوش زیادی بسازیم تا بتوانیم در دلش ثبت شویم».

امام جماعت مسلمانان!

در روزگارانی دور مرد غریبی وقت اذان وارد قریه ای شد و برای نماز به مسجد رفت. امام جماعت را دید یک دست و یک پا، که یک گوشش بریده بود و یک چشمش از کاسه درآمده.

از ریش سپیدی، علت پرسید. پیرمرد لبخندی زد و گفت: راه خطا رفت، به حکم شرع پایش را قطع کردیم. دزدی کرد، دستش را بریدیم. گوش به خطا سپرد، گوشش را کنجیم، و چشم به نامحرم دوخت، چشمش از کاسه درآوردیم!

مرد طعنه زد: با این همه فضیلت، چطور هنوز امام جماعت است؟! پیرمرد سری تکان داد و گفت: آخر، اگر جلوی چشم مان نبود، وقت نماز کفش هامان را می دزدید.

(هر گونه ارتباط این حکایت با خبر عضویت احمدی نژاد در مجمع تشخیص مصلحت نظام تکذیب می گردد).

با من ازدواج می کنی؟!

دختر تنها! از تنهایی خسته شده بود از طرفی دوست داشت هر چه زودتر ازدوج کند و از دوستش خواست که راهنمایی اش کند: دوستش گفت: من هم تنهام، بیا با هم بریم کوه، چون شنیدم خیلی از مردهای آماده ازدواج و تنها برای پیدا کردن زن میرن کوه!

اون دو تا به کوه رفتند و در در بالای یک صخره کوه جایی که اون دو تا هیچ کسی رو نمی دیدند تصمیم گرفتند داد بزنند و حرف دلشان را به کوه بگویند.

- با من ازدواج می کنی؟
و بعدش شنیدند:
- با من ازدواج می کنی؟
- با من ازدواج می کنی؟
- با من ازدواج می کنی؟
- با من ازدواج می کنی؟
- با من ازدواج می کنی؟
نگاهی به هم انداختند:
لپ هایشان گل انداخته بود چون آمادگی پذیرفتن را این همه خواستگار را با هم نداشتند در حالی که از کوه پایین می آمدند گفتند: نه ما می خواهیم درس بخونیم!

تشویق قورباغه‌اسی؟!

چند قورباغه از جنگلی عبور می کردند که ناگهان دو تا از آنها به داخل گودال عمیقی افتادند. بقیه قورباغه ها در کنار گودال جمع شدند و وقتی دیدند گودال چقدر عمیق است به دو قورباغه دیگر گفتند:
- دیگر چاره ای نیست، شما به زودی خواهید مرد!

دو قورباغه، حرف های آن ها را نشنیده گرفتند و با تمام توانشان کوشیدند تا از گودال خارج شوند. اما قورباغه های دیگر، دائماً به آنها می گفتند که دست از تلاش بردارید. چون نمی توانید از گودال خارج شوید، به زودی خواهید مرد!!

بالاخره یکی از دو قورباغه، تسلیم گفته های دیگر قورباغه ها شد و دست از تلاش برداشت. اوبی درنگ به داخل گودال پرتاب شد و مرد.

اما قورباغه دیگر با حداکثر توانش برای بیرون آمدن از گودال تلاش می کرد اما همچنان بقیه قورباغه ها فریاد می زدند که دست از تلاش بردار!

اما او با توان بیشتری تلاش کرد و بالاخره از گودال بیرون آمد.

بقیه قورباغه ها دوره اش کردند و از او پرسیدند: مگر تو حرف های ما را نشنیدی؟

معلوم شد که قورباغه ناشنوا است در واقع او در تمام مدت تلاش فکر می کرد دیگران او را تشویق می کنند!!



ناهید کبیری

چهار راه

شاخه های بهار
در دست های لاغر کودکانِ فقر
پشت چراغ های قرمز شهر...
ترمز!

-ای سنبل... نرگس... لاله
دانه دانه
دسته دسته
حراج! حراج!

بی ستاره ام...
آسمان
خیس می شود
چراغ،
سبز.
کودکان گل فروش
در آینه، کوچک می شوند
کوچک و پیر...
مثل قطره های باران بی قرار
زیر چرخ های سنگین در مسیر.

فیروزه چشم
خاتون غرغه های کبود
در موزه های غربت،
حتا
در برکه های غفلت،
جاری است

نیلوفری، و سبز
خاکستری، و سبز
تکرار بی نهایت رنگ خدا،
و عشق

... و
باران، و باز، باران
باران.
شوینده ی قدیمی
سنگ و درخت و شعر.
اشک مدام بدرقه روح مازیار.

آه!
مازندران...

تھی از عشق

منم،
طراوت صبح سبزه زاران
مرگ قطره در شوره زاران
فریاد گل تشنه در تمنای باران
منم،
آن صدای از یاد رفته
آن ساز در هم شکسته
آن خواب آلوده خسته
منم،
تھی از عشق و از عشق سرشار
زنی تنها در غربت
دور از یاران



مفتون امینی

مازندران

در نقطه گسیختن
ابرهای گرم
بالی بلند و نم زده
گسترده می شود
بر قله ی سفیدی،
بالای کوه سبز.
پایین؛ کنار مزرعه،
اسبان لخت پیر
بالی تکان نداده،
در انبوه پشه ها
آرام، می چرند
وینجا، کنار راه،
دو طفل سبد فروش
با رهگذر،
چه شوخ و چه شیرین
با همدگر، چه تلخ.

دریا، هنوز، در پس کوه
است و دور دور
اما خیال مادر
موتقره ای



هرمز علی پور

این که!

دیگر این که نه معبد نه فلسفه
بال به آدمی نداده اند
یا گنجشکی که در باران است
با به گرده کشیدن کتاب ها هم،
چیزی عوض نشد
بیا به غسالخانه برویم برگردیم
بر جنازه ی تصاویر خود بعداً
درازکش بنویسیم

از نقطه ای که در شمال،
که علامت می خورد
تا نقطه ی جنوب
محال است،
کسی را عمیقاً بشناسیم

من هم نگفته ام که،
مهربان نیستند
با روز تولدی که یادم نیست
حتی خودم.



رکسانا ستایش

هدیانی

داغ است پیشانی ام،
می روم عکس کودکی های
شکسته را

بهاره رضایی

نشریفات

با یک اتومبیل سیاه شش در، آمد
من بالهجه ای تزئینی
چیزی شبیه گیلکی خفیف مادرم
که توی حلقم ورم کرده بود
سلام کردم...
محافظ نداشت
برای همین یک دور،
توی ذهنش قدم زدم؛
انگار به قسمت اشیاء گمشده،
رفته باشی...
یک خاطره از کودکی من
روی شیر سنگی،
در رامسر بستنی می خورد.
بخشی از هویت من، چل تکه
خبردار ایستاده بود...
همین طور در یک اسلاید
من با خودم حرف می زدم،
روی جهنم با تو بودن،
آب می ریختم...
آب می ریختم
و تو خاموش نمی شدی

همین جا
از خودم
از کلمه، عذرخواهی می کنم.

از قاب های کهنه پیرسم،
می روم آرزوهای خسته را
در رنگ خواب های

پریده ببینم،

می روم ببینم
کدام شعر بود
که تو را نوشتم
یک در میان روی گلبرگ هایش
تا پر پرش کنم،
یکی را بردارم و
تو نباشی.
نه، تو نیستی
تا پیشانی داغ را
بر ساحل سرد

ماسه هایت بگذارم،

می روم،
می روم تو را،
از خواب های
پنج سالگی ام بد زدم،
در ته صندوق ترین
لحظه های خستگی ام،
را کلید کنم،

می روم...

حافظ موسوی



خاطره ها

از ما پنج نفر

آن که از بقیه بزرگ تر بود
فقط سی سال داشت
با لهجه ی ترکی
ودهانی که کندوی،
زنبورهای سبلان بود

از ما پنج نفر

آن که از همه کوچک تر بود
با ریش و سبیلی که،
هنوز خوب در نیامده بود
کارل و فردریش را
(با آن همه ریش)
شب ها زیر سرش،
می گذاشت و می خوابید

از ما پنج نفر

که خانه ی جمعی مان
بین امیریه و مختاری بود
دو نفر بر موتورسیکلت هاشان
نشستند و
اعلامیه های خونین شان را،
در محله های جنوب شهر پراکندند،
اما یادشان رفت که باید به خانه برگردند

از ما پنج نفر

سه نفر مانده ایم
با دو موتورسیکلت
که در ذهن های ما
برای ابد پارک کرده اند.



مرتضی کاظمیان - نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی



بازگشت مهاجران؟!!

بدون نگرش حکومت بر حقوق اساسی شهروندان، منتقدان و دگران‌دیشان چیزی تغییر نخواهد کرد!

امنیتی در ایران و گشایش فضای سیاسی هستند و ظاهراً فراهم آمدن شرایط بازگشت، نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ به این امیدشان دامن زده است. مستقل از مواضع حسن روحانی، این‌که رهبر جمهوری اسلامی با تغییرخواهی اکثریت جامعه - به ظاهر و یا هر دلیل و علت دیگری - همراهی کرده، معنادار و مهم است. چهار سال پس از انتخابات پر مناقشه و ابهام و سؤال ۸۸، نتیجه‌ی انتخابات ریاست

این گروه مرتبط است با ارزیابی آنان از اوضاع ناگوار معیشتی و وضع فرهنگی - اجتماعی در داخل کشور، همه چیز سیاسی و امنیتی نیست. اما اقلیتی از مهاجران جدید وجود دارند که نه چون مهاجران قدیمی و پرسابقه، پابند خارج شده‌اند و نه برای زندگی در غرب، آن‌هم در قالب پناهندگی، اولییتی قائل‌اند. این گروه از مهاجران - که عمدتاً شامل فعالان سیاسی و مطبوعاتی - می‌شود، مترصد تغییر وضع

ناچیز به نظر می‌رسد. حکایت مهاجران جدید (مهاجران پس از کودتای انتخاباتی ۸۸) اما جد است. در جمع مهاجران جدید نیز کم نبوده و نیستند کسانی که سرکوب خونین اعتراض‌های مدنی را بهانه یا وسیله کردند و برای زندگی بهتر، راهی غرب شدند. از این طیف نیز به باور نگارنده، شمار آن‌هایی که با تغییر وضع سیاسی و برقراری امنیت برای منتقدان و مخالفان در داخل کشور، حاضر به بازگشت باشند زیاد نیست. رفتار

خواهند بود. و آن گروه از مهاجران که خسته و فرسوده از سال‌ها زندگی در غربت و تنهایی‌اند یادلیلی برای ماندن در تبعید و مهاجرت نمی‌بینند، مشتاق بازگشت دائم به کشور. گروه اخیر البته و به گونه‌ای قابل حدس به شدت در اقلیت‌اند. در جمع مهاجرانی که به خصوص پس از انقلاب ۵۷ از ایران خارج شده‌اند، درصد آن‌هایی که پس از سال‌ها و گاه چند دهه آمادگی بازگشت همیشگی به کشور را دارند، آشکارا

بازگشت به وطن؛ کمتر مهاجری است که تحت فشار (جبرهای گوناگون) پا از کشور بیرون گذارد و دغدغه‌ی امکان بازگشت دوباره به وطن، گریبان‌ش را رها کند. تفاوت شاید تنها در امکان بازگشت همیشگی، یا آمد و شد گاه‌گاهی باشد. آن بخش از مهاجرانی که به دلیل وابستگی معیشتی و شغلی، یا به جهت پابند شدن فرزندان به کشور ثالث و بالیدن آنان در محیطی «دیگر»، پابند «خارج» شده‌اند، از جمله مسافران گاه‌گاهی

جمهوری، موجب رضایت خاطر اکثریت ایرانیان شد؛ «مصالحه‌ای نافوخته»، حسن روحانی را رییس جمهور ساخت. آن‌که نماینده‌ی رهبری در شورای عالی امنیت ملی بود، و هم‌زمان مورد حمایت خاتمی و اصلاح‌طلبان و حتی طیفی از سبزها. وضعی که بر تنور امید به تغییر تدریجی اوضاع، دمیده است.

در بستر فراهم شده، و هم‌زمان با تشکیل دولت جدید، حالا وزیر جدید اطلاعات در اظهارنظری قابل تأمل در مورد امکان بازگشت مهاجران جدید، می‌گوید: «ان‌شاءالله ترس بی‌مورد کلیه کسانی را که خلافی مرتکب نشدند حل می‌کنیم و هر کسی خلافی نداشته باشد تضمین می‌کنیم که مشکلی پیدا نمی‌کند.»

صرف‌نظر از آرزوی موفقیت برای آقای علوی در متحقق ساختن وعده‌ها و برنامه‌هایش (به‌خصوص آن بخش که متکی است بر دفاع از حقوق اساسی شهروندان و پاسداشت فصل سوم قانون اساسی/حقوق ملت).

نخست، اگر وضع سیاسی و امنیتی و قضایی در کشور آن‌چنان نباشد و نشود که جز مجرمان، دیگران در آن آسوده و امن بزییند، جز افسوس نمی‌زاید. اصل ۳۷ قانون اساسی تصریح می‌کند که «اصل، برائت است و هیچ‌کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر این که جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد». وزیر اطلاعات باید به این سؤال مهم پاسخ دهد که به چه دلیل کسانی که جرمی مرتکب نشده‌اند، در کشور خود احساس امنیت نمی‌کنند و کوله‌بار مهاجرت می‌بندند؟

وقتی «خلاف» - به تعبیر حجت الاسلام علوی - چنان دامنه‌ای وسیع یابد که هر صدای منتقد و مخالفتی، «خلاف» ارزیابی شود و مستوجب مجازات، مهاجرت ناگزیر می‌نماید.

اگر وزیر اطلاعات پس از استقرار، مروری بر پرونده‌ی متهمان سیاسی

و مطبوعاتی در چند سال اخیر داشته باشد، متوجه خواهد شد که چگونه صدها فعال سیاسی، مطبوعاتی، دانشجویی، مدنی و صنفی، با اتهام‌های تکراری و مشابه، چون «اقدام علیه امنیت ملی» و «تبلیغ علیه نظام» و «عضویت در گروه غیرقانونی»، روانه‌ی انفرادی و بعد زندان شده‌اند. در دادگاه‌هایی که برخلاف تاکید اصل ۱۶۸ قانون اساسی نه

و بازجویی و بازداشت و برخورد با آنان، تصریحات اصول‌گوناگون در فصل سوم قانون اساسی رعایت شده است؟ کم نیستند زندانیانی که هدف بدرفتاری و شکنجه و تفتیش عقیده قرار گرفته‌اند و حیثیت انسانی و شهروندی و حقوق قانونی آنان رعایت نشده است. اظهارنظر وزیر اطلاعات هنگامی از وجه انتزاعی و کلی‌گویی فاصله می‌گیرد و سیمایی انضمامی و عینی

سبز، آزاد خواهند شد؟ جناب علوی نه تنها در گام نخست، برای تغییر رویکردها در میراث بجا مانده از مدیریت مصلحتی در وزارت اطلاعات، کار آسانی در پیش ندارد، بلکه برای رفع موانع مزاحم بیرون از وزارت اطلاعات نیز کار دشواری روبرو دارد. کمتر شهروند آگاه و ناظری است که از تعدد دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی در جمهوری اسلامی بی‌اطلاع باشد. چنان‌که

مهاجران و انبوه کانون‌های اطلاعاتی، امنیتی - اطلاعاتی رسمی، غیر رسمی و مخفی!



خبری از هیأت منصفه بوده و نه به‌طور علنی در محاکم صالحه تشکیل شده، و خبری از وکیل نبوده، این قضات دادگاه انقلاب بوده‌اند که در هماهنگی با بازجوها و نهادهای امنیتی و اطلاعاتی، حکم‌های غیرقانونی صادر کرده‌اند.

وزیر اطلاعات حتی می‌تواند در گام نخست، پرونده‌ی زندانیان سیاسی کنونی را به اجمال مرور کند. «خلاف» زندانیان سیاسی جز ابراز عقیده و انتقاد و مخالفت با وضع موجود چه بوده است؟ آیا در احضار

می‌یابد که مقدماتی طی شود. تغییر وضع زندانیان سیاسی، رخدادی معنادار و علامتی مهم در دگرگونی رویکردهای امنیتی - قضایی است. آیا وزیر اطلاعات حسن روحانی می‌تواند نه تنها رأس دستگاه قضایی و دستگاه‌های امنیتی دیگر (به‌خصوص اطلاعات سپاه) را به همراهی با برنامه‌ها و رویکردش، قانع کند، بلکه از همه مهم‌تر، نظر مثبت و مساعد هسته مرکزی قدرت و رهبر جمهوری اسلامی را نیز جلب کند؟ و آیا در گام نخست، رهبران و زندانیان جنبش

«اطلاعات موازی» در دوره‌ی دولت خاتمی، خود به مانعی بر سر راه اصلاحات مورد نظر رییس جمهور حامی دموکراتیزاسیون مبدل شده بود؛ چنین بود وضع حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی و دادگاه انقلاب.

اینک حضرت علوی باید از سویی بکوشد تا ساختار و سازمان وزارت متبوع خود را به تدریج و با اصلاحات مورد نظر خود و روحانی، و مطابق وعده‌هایشان، تغییر دهد، و از سویی تلاش کند که دیگر کانون‌های اطلاعاتی - امنیتی را همدل و همراه

کند. تغییراتی چنان، که اگر فردا روزی مهاجری با تضمین وزارت اطلاعات دولت روحانی به کشور برگشت، قربانی سرکوب نهادهای امنیتی اطلاعاتی موازی و رقیب نشود.

مستقل از این‌ها، در گام نخست باید وزیر اطلاعات در مورد مفهوم و واژه‌ی «خلاف»، دیدگاه خود را تدقیق کند. آیا دگراندیشان، حق انتقاد از وضع مستقر دارند؟ آیا مخالفان سیاسی اجازه‌ی تشکیل جلسه و تجمع و اعتراض مدنی دارند؟ آیا روزنامه‌نگاران و نویسندگان آزادند و در امنیت، که دیدگاه و عقیده‌ی خود را ابراز کنند؟ آیا منتقدان حکومت امکان کار گروهی و فعالیت حزبی دارند؟ آیا این همه، «خلاف» است یا تحت حمایت دولت، و از جمله وزارت اطلاعات؟

هیچ‌یک از زندانیان سیاسی و روزنامه‌نگارانی که پس از انتخابات ۸۸ بازداشت شده‌اند، با استناد به تصریحات قانون اساسی، خود را مجرم و خلافکار نمی‌دانند، چنان‌که هیچ‌کدام از فعالان سیاسی و مطبوعاتی مهاجر. به اتهام هیچ‌یک از آنان در دادگاه صالحه با شرایطی که قانون اساسی برشمرده، رسیدگی نشده است. چنان‌که در تابلوترین موارد، حبس غیرقانونی رهبران جنبش سبز، بدون هرگونه محاکمه، بیش از ۳۰ ماه کش یافته است.

بدون تغییر نگرش حکومت به حقوق اساسی شهروندان، به‌ویژه منتقدان و دگراندیشان، چیزی تغییر نخواهد کرد. آیا دولت روحانی و وزیر اطلاعات او می‌توانند به این تغییر نگرش، و فراهم آوردن بسترهای لازم برای آزادی و امنیت مخالفان، کمک کنند؟ اگر چنین تغییراتی نضج یابد و فراگیر شود و قوام یابد، خیلی چیزها عوض خواهد شد؛ مهاجران پرشماری نیز بی‌دغدغه‌ی امنیت و آزادی، راهی وطن خواهند شد، برخی برای همیشه و گروهی برای سفر کوتاه.



ناهید کشاورز

در خیابان پر چناری در شمال شهر تهران کافه کوچکی در کنار جوی گل آلودی پنهان شده است. در بیرون پنجره ها و جلوی در آن گلدانهای بزرگی گذاشته اند که پر از گل‌های شمعدانی رنگارنگ هستند. گل‌هایی که از گرما بی رمق در خود خم شده اند. در چوبی قهوه ای هلالی شکلی راکه باز می کنی، درون کافه چهار میز کوچک است که دور هر کدام سه صندلی لِهستانی گذاشته شده. دو پنجره کوچک آن با حصیر پوشانده شده اند که هم از گرمای هوا می کاهند و هم فضای درون کافه را امن تر می کنند. خنکی هوا در بعد از ظهر گرم مرداد ماه تهران که بر روی همه وسائل آنجا نشسته است، خوشایندترین حسی است که می توانم در آنجا تصور کنم.

در سمت راست کافه پیانوی سیاه رنگی گذاشته شده و گیتاری بر روی لبه بالای آن. مناظری از صحنه های گاو بازی و طبیعتی که به جنوب اروپا می ماند در قابهای قدیمی به دیوارها آویزان شده اند. نوای موسیقی دهه هفتاد اروپا از یک گرامافون قدیمی و عطر رزهای قرمزی که با گردش پنکه سقفی در هوا پخش می شوند حس عاشقانه ای را در من بیدار می کنند و نیاز اینکه ساعت‌ها در آنجا بنشینم و به جبران همه سالهائی که فرصت نداشتم رویاهای جوانی را دنبال کنم.

بر سر دو میز چند دختر و پسر جوان نشسته اند. یکی از دخترها با چشمه های بسته به همراه موزیک سرش را به آرامی تکان می دهد. فکر می کنم که آنها این آهنگ ها را از کجا می شناسند؟ حسودیم می شود، او دارد حس های آهنگهای زمان ما را می دزد.

صاحب کافه با خوشروئی خوشامد می

گوید: من از روی لیست نوشیدنی هائی که اسم های فرنگی دارند یکی را انتخاب می کنم که نمی دانم چیست ولی نامش به نظرم شیک می آید. در تمام مدت دلشوره دست از سرم بر نمی دارد. اینجا اینقدر دلایل مختلف برای دلشوره هست که نمی دانم این یکی را به کدام حساب بگذارم. دیدن دوستی بعد از سی سال هم کاری نیست که آدم هر روز آنرا انجام بدهد، این اضطراب حتما به این دیدار برمی گردد.

نمی دانم بخاطر من یا خودش این کافه را انتخاب کرده. شاید هم هنوز یادش مانده که من چقدر کافه های کوچک را

دوست داشتم.

چند روز بعد از رسیدنم به تهران با همکاری دوستان قدیمی شماره تلفنش را پیدا می کنم. بعد از زنگ دوم صدای هراسانی از آنسوی خط جواب می دهد. نامش را می پرسم که مطمئن شوم این صدای نا آشنا خودش است. می خواهم نامم را بگویم که با اشتیاق فریادی می کشد و بلافاصله می پرسد که کجائی؟ درست مثل سی سال قبل که به هم تلفن می زدیم. همیشه اولین سؤال این بود که کجائی؟ قرار امروز را بلافاصله گذاشتیم. می خواست همدیگر را بیرون ببینیم به قول خودش

در منطقه بی طرف.

در تحسین لیوان زیبایی نوشیدنی ام هستم که می رسد. روسری ساده و روپوشی ساده تر بر تن دارد. اندام بالا بلندش فرقی نکرده. صورت بی آرایش زیبایی طبیعی دلنشینی دارد. زیر چشم هایش چروکهای ریزی افتاده و دوشیار عمیق کنار لبانش به یاد می آورند که هر دوی ما از سالهای جوانی فاصله گرفته ایم. به صورتش خیره می شوم و تلاش می کنم تصویری را که در ذهنم دارم با آنچه که رو برویم می بینم مقایسه کنم. به نظرم می آید در صورتش چیزی که نمی دانم چیست

کم شده است...

همان اول گفت که تنه است و از من قول گرفت که سئوالی در مورد سالهائی که نبودم نپرسم. می گویم پس چی بپرسم؟

می گوید: ما به اندازه کافی روزهای خوب با هم داشتیم که درباره شان حرف بزنیم. در مورد اوضاع سیاسی، اجتماعی هم که می توانیم تا صبح حرف بزنیم و چیزی سردر نیاوریم. حالا می بینی که موضوع کم نداریم. بعد مرا با حرفهائش می برد به خاطرات نوجوانی و جوانیمان. وقتی حرف می زند چشم هایش برق می زند ولی

آثار اندیشمند فرزانه حسین لاجوردی

امروز و فردای ایران

● پارلمان فکری

● دلم شور می زند

● خشونت

● انصاف سیاسی اجتماعی



برای تهیه کتابها با دفتر هفته نامه

«فردوسی امروز»

تماس حاصل نمائید تا به

صورت پست ارسال گردد!

Tel: (818)-578-5477

ساختمان دادگاه عمارت قدیمی است با سراسرهای بزرگ و راهروهای پهن روشن. بر سردر هر اتاق نام کسانی که آنجا در جریان محکمه ای هستند نوشته شده و مدت زمانی که برای دادرسی در نظر گرفته شده است.

خورشید و پدرش ووکیلشان با هم می رسند. مترجمی از قبل در آنجا منتظر است. پدر خورشید کلافه و درهم و ناآراسته پاکت بزرگ کاغذی را به دستم می دهد و با لحنی نیمه تند می گوید که این هم مدارکی که لازم بود، دیروز رسیدند.

منشی دادگاه صدایمان می کند. خورشید و پدرش و وکیل و مترجم در ردیف اول می نشینند و من با فاصله تنها روی ردیف صندلی های پشتی. قاضی مرد مسنی است که هنوز به احترام آمدنش بلند نشده ایم می گوید بنشینید. پرونده کلفتی را همراه دارد، نخ کفنی دور آن را که باز می کند پدر خورشید عصبی سرش را به عقب برمی گرداند و منتظر مرا نگاه می کند. من همزمان پاکت بزرگ کاغذی را باز می کنم و از دستپاچگی هر چه درون آن است بیرون می ریزد. با عجله خم می شوم که کاغذها را جمع کنم و مدارک مهم را به وکیل بدهم که چشمم بر عکسی خیره می ماند. سالن دادگاه دور سرم می چرخد و وقتی سرم را بلند می کنم نگاهم در نگاه خورشید گره می خورد که به من خیره شده است.

کاغذها را به وکیل می دهم، از قاضی عذرخواهی می کنم و نمی دانم چطور و بعد از چه مدت خودم را در خانه با سرگیجه و تهوع باز می یابم. به سراغ کاغذهایم که از ایران با خود آورده بودم می روم و در میان لیست خوراکی ها و شماره تلفن های جوراجور تلفنش را پیدامی کنم.

با زنگ اول گوشی را برمی دارد. مثل اینکه همیشه منتظر تلفن است. فریاد می زنم که: چرا نگذاشتی پیرسم؟ تو اجازه ندادی ولی من جواب سؤال نپرسیده ام را پیدا کرده ام. دخترت اینجاست!

سکوت و بعد صدائی که در میان گریه می گوید هشت سال منتظر این تلفن بودم. همان وقت سی سال دره سکوت میان ما پر می شود.

دوماه بعد در فرودگاه کلن می بینمش. چهره اش دوباره آشنا شده. خیره نگاهش می کنم، در صورتش چیزی کم نیست. خنده گمشده اش در جای خودش روی صورتش نشسته است.

آشنای قدیمی توضیح می دهد که خورشید به تنهایی به آلمان آمده و پدرش چندی بعد و حالا می خواهند به هم بپیوندند و بمانند. و لیست بلند بالائی از مشکلات اداری که جلوی رویشان است.

خورشید جوان چنان از من روی می تابد که در حرکتی غافلگیرانه هم نمی توانم چشم هایش را ببینم.

از کافه که بیرون می آیم بی حوصله ام، نمی دانم چقدر جوابهای مفیدی برای کار آن دختر جوان داده ام. قرار است که به محل کارم بیاید و می دانم که روزها مشغول کارش خواهیم بود. دلم هوای کافه ایران را می کند و آن نوشیدنی شیکی که نمی دانم چه نام داشت.

پدر خورشید چندین بار تلفنی با من حرف می زند و می گوید که مادر خورشید در ایران دختر را ترک کرده، زندگی دوباره ای شروع کرده و تمایلی به دیدن دخترش ندارد.

کارهای اداریشان خیلی با دردسر پیش می رود. خورشید هر بار که می آید همچنان از نگاه کردن به من طفره می رود. تنها یکبار جرئت کردم و گفتم که: «دلم می خواهد ببینم چشم هایش که حتما زبیا هستند چه رنگی دارند!» که با تغییر گفت چشم های همه دخترهای ایرانی شبیه هم هستند!

بعد از چند ماه وکیل آنها برای گرفتن سرپرستی دختر به دادگاه مراجعه می کند. مشکل نداشتن مدارکی است که رابطه آنها را با هم ثابت کند و قرار است این مدارک از ایران برسند. یکروز مانده به تاریخ دادگاه پدر خورشید برای اولین بار به محل کارم می آید.

صورت کشیده استخوانی دارد و ته ریشی که به ناآراستگی ظاهرش می افزاید. عینکش را مرتب روی دماغش جابجا می کند. کتابی را همراه دارد که آنرا با روزنامه محلی جلد کرده است و چنان با مهارت آنرا استتار کرده که حتی نمی شود فهمید به چه زبانی است. هر موضوعی را باید چند بار توضیح داد و بعد می توان از نگاهش فهمید که به درستی همه آنها شک دارد. خورشید ساعتی دیرتر می رسد، سلام سردی به پدرش می کند و جوری می نشیند که نیم رخش به من باشد و می پرسد که من هم فردا همراهشان به دادگاه می روم و وقتی جواب مثبت می دهم باز هم نگاهم نمی کند، ولی من حس می کنم که چه چهره اش از هم باز می شود.

فردا ساعت ۱۰ صبح بعد از یک شب پر باران آفتاب پائیزی زیبایی می تابد.

باز هم در چهره اش چیزی هست یا چیزی نیست که مرا با آن غریبه می کند. خیلی از خاطراتی که تعریف می کند یاد نمی آید. اینقدر در سالهای مهاجرت کسی نبوده تا آنها را با هم مرور کنیم که بخش بزرگی از آنها فراموش شده اند، یا به میل خود آنها را دوباره ساخته ام. می گوئیم و دوره می کنیم و هر دو می دانیم که سی سال سکوت میانمان دره عمیقی انداخته است. او مثل گذشته چای سفارش می دهد و برای اینکه منصف بماند از من هم چیزی نمی پرسد.

برای دیدارهای بعدی بهانه های مختلف می آورد و من تنها یکبار دیگر او را می بینم.

به آلمان که برمی گردم هفته ها خیالم در تهران می ماند. حس عجیبی که بی تعلقی به هر دو جاست حالم را دگرگون می کند. بابتی حوصلگی سرکار می روم و خوابهایم به کابوس های شبانه بدل می شوند.

چند ماه بعد به خواست آشنائی قدیمی قرار می در کافه ای در شهر کلن می گذاریم.

کافه بزرگی در خیابان پهن پردرختی که برگهای آنها تک و توک بر شاخه مانده اند و باقی آنها اسفالت خیس خیابان را پر کرده اند. درشیشه ای را که باز می کنم گرمای دلچسبی به صورتم می خورد. صندلی ها و میزهای چوبی متعدد در ردیف های مختلف چیده شده اند. به دیوارهای آن عکس های مختلف مناظری از ایران و در کنارشان سازهای ایرانی آویخته شده اند و موسیقی ملایم ایرانی که بعد از ظهر پائیزی را غمگین تر می کند. چطور آدم در هر کجا که هست دلش هوای جای دیگری را دارد؟!

به همراه آشنای قدیمی که حالا با عصا راه می رود دختر جوانی آمده است. نامش خورشید است و موهای قهوه ای بلند و چشمانی که از بس مرا نگاه نمی کنند نمی دانم چه شکلی دارند.

هر وقت چیزی می پرسم نگاه خورشید سوی دیگری است و بی توجه جوابی می دهد. پاهایش را به شکل عصبی زیر میز چنان تکان می دهد که میز هم تکان می خورد و وقتی متوجه می شود جای پاهایش را عوض می کند و دقایقی بعد دوباره شروع می کند. با انگشتانش روی میز آرام رنگ موزیکی را می گیرد که ربطی به آهنگ سوزناکی که در کافه پخش می شود ندارد، معلوم است در ذهنش نوای دیگری جاریست.



ناصر شاهین پر

● در عروسی پسر پادشاه اشکانی «اُرد» با خواهر پادشاه ارمنستان در نمایشنامه «اور پیید» شاعر یونانی سر کراسوس امپراتور کشته شده روم با ایرانیان را به صحنه نمایش آوردند!

اسکندر که آمده بود فرهنگ یونانی را در سرزمین های شرقی اشاعه دهد، خود مقهور فرهنگ و تمدن ایرانی، شیفته ی لباس های فاخر و غذاهای مطبوع ایرانی و هم چنین مقهور آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی شد، در سی و دوسالگی در بابل وفات کرد. وقتی اورادر تابوت خوابانده بودند که جسدش را به مصر ببرند، دست هایش از دو طرف از تابوت بیرون آمده بود. به همین جهت عوام نام او را گذاشتند «ذول قرنین»، یعنی صاحب دو شاخ که صدا البته این نام آخرین، بار اعمال او را به دوش می کشید که در بسیاری موارد، از رفتار انسانی دور شده بود.

جانشینان اسکندر در ایران بیشترین تلاش را در جهت توسعه ی فرهنگ یونانی در این سرزمین، از خود نشان دادند. به نتایج کوچکی هم رسیدند. زبان یونانی به عنوان زبان دوم مردم غرب ایران تا حدی عمومیت یافته بود. اما اعتقادات دینی ایرانیان چیزی نبود که با کمک جانشینان اسکندر، کوچک ترین تکانی بخورد. حتا در همین دوران این میترائیسم ایرانی بود که راه مغرب زمین را در پیش گرفته بود و هر روز در غرب معتقدین به «میترا» افزایش می یافت آن چنان که امروزه مهرابه های میترائیسم در نقاط مختلف روم و حتا در اسکاتلند و یوگسلاوی، آثارش هنوز پابرجاست.

اما شاید قدرت حاکمیت سلوکی ها سبب شده بود که در کتیبه ای در کعبه ی زرتشت، آپولون هم در ضیافت خدایان ایرانی شرکت کند. که نه به دلیل کوچک ترین اعتقاد از طرف مردم ایران بود بلکه، دیوانگی پادشاهان سلوکی بود که می

افتخارات گمشده در قرن ها!

یکی از درخشان ترین دوران تاریخ که به پهلوانی ترین ادوار آن شهرت یافته، اگر یک صفحه از خود به یادگار می گذاشتند صاحب پانصد صفحه سند ارزنده تاریخی بودیم!

اسکندر که می خواست فرهنگ یونانی را اشاعه دهد خود مقهور فرهنگ و تمدن ایرانی شد!

همه ی امور در پشت اسب انجام می شود. قراردادهای تجاری، هرگونه داد و ستد حتا مراسم خواستگاری و عروسی، همه چیز سواره انجام می شود.

چون قصدم در این مقالات تعریف سیر تاریخی سلسله ها نیست و فقط قصد دارم از فرهنگ و هنر جاری در سرزمین ایران، یادی

در ایران بیش از شصت و پنج سال دوام نیافت. مرکز قدرتی علیه اشغال گران یونانی در شرق ایران شکل گرفت و به تدریج متصرفات جانشینان اسکندر را از دست اشان خارج کرد. پارت ها مردمانی آریایی و ایرانی بوده که مشخصه ی اول آنان سوارکاری بود. مورخین یونانی درباره ی آنها نوشته اند که در میان آنان،

خواستند به مانند فراغنه ی مصر به خود مقام خدایی بدهند و در این مسیر سلوکوس اعلام کرده بود که فرزند آپولون است؟! و بدون شک ایرانی ها که به فرزند داشتن خدائی توانستند باور داشته باشند به این ادعای پادشاه می خندیدند! این گونه ادعای الوهیت و پادشاهی بلامنازع

بکنم. سلسله ها و پادشاهان را فرومی گذارم و در میان مردم به جست - و - جومی پردازم که از خود چه به یادگار گذاشته اند.

مورخین همه می گویند که ایران پس از هخامنشیان تا برآمدن ساسانیان، دوران «یونانی مآبی» را گذرانده است. این حرف در تواریخ هست اما نشانه ای از آن در دست نیست. در جنوب غرب ایران یک نیم تنه ی یونانی به دست آمده که معلوم است سازنده ی آن یک مجسمه ساز یونانی است. به علاوه چند سکه و دسته و تیغه ی شمشیر و یک برج گلی در اطراف محلات که هم چنان در غربت خود زار می زند. اما این دوران پیش از آن که سلوکیه اقدام کنند، توسط پارت ها به دورانی یونانی مآبی تبدیل شد که امروزه می توان گفت این تصمیم علت های سیاسی هم داشته است. که اگر این حرف درست باشد باید اعتبار زیادی برای عقل و اندیشه ی سیاسی اشکانیان قائل باشیم. زیرا درست موقعی که اشکانیان در شرق ایران قد علم می کردند و یک نیروی عظیم و قهار دیگر به نام رُم، شکل گرفته بود. اگر اشکانیان می خواستند در مقابل آنها مقاوم باشند می بایست حمایت شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر و غرب در ایران را نیز داشته باشند. این را هم اضافه کنم با ظهور قدرت عظیم رُم، یونان جز حمایت از موجودیت خود، کار دیگری نداشت. فقط از نظر اشکانیان، مردمان شهرهای یونانی نشین بود که می بایست در مقابل هجوم رُمی ها به اشکانیان وفادار و مقاوم باشند.

اشکانیان روی سکه هایشان نوشتند «دوست دار یونان» یونانی که جز یک کشور ضعیف شبیه یونان باستان، چیز دیگری نبود. اما شهرهای یونانی نشین، برای اشکانیان از اهمیت زیادی برخوردار بودند.

این «یونانی مآبی» جلوه های دیگری هم داشت. مانند تأسیس مجلس مهستان که کاملاً شبیه مجلس اعیان یا اشراف یونانی ها بود. مجلس مهستان یک نهاد قدرتمند دوره ی اشکانی بود که می توانست در موقع ضرورت، پادشاهی را از سلطنت خلع و پادشاه دیگری را بر تخت بنشاند.

جلوه ی دیگر «یونانی مآبی» اشکانیان، توجه آن ها به آثار فرهنگی و هنری یونانی ها بود. به طوری که در دربارهای اشکانی، نمایشنامه های یونانی، به نمایش درمی آمد. برای توضیح بیشتر در این مورد مجبورم از یک جنگ بزرگ و در حقیقت از اولین جنگ بزرگ رُم و ایران، به اختصار صحبت کنم.

سه نفر از مردان بزرگ امپراتوری رُم، در مذاکراتی، قدرت را بین خود تقسیم کرده بودند. این سه نفر عبارت بودند از پومپه، قیصر و کراسوس و توسعه ی امپراتوری، از طرف شرق، هدف عمده ی مردان سه گانه ی رُم بود.



آغاز جنگ پسر کراسوس کشته شد. کراسوس با به جا گذاشتن تلفات زیاد، پا به فرار گذاشت. تا به داخل قلعه ی حران، راه پیدا کند. سورن اما قلعه را به محاصره گرفت. سورن با تهدید رومی ها، آن چنان ترزلی در آنها به وجود آورد که سربازان رومی دسته دسته از حران بیرون می آمدند و فرار می کردند. در آخر کار کراسوس نیز تصمیم می گیرد که از قلعه بیرون بیاید و فرار کند که دستگیر و معلوم نیست چگونه کشته می شود. سورن سر کراسوس را برای پادشاه، به ارمنستان می فرستد.

ناگفته نماند که از سپاه رُمی تعداد اندکی به سوریه بازگشت، در دو روز جنگ بیست هزار نفر از آنها کشته شدند و تعداد زیادی اسیر ایرانی هاشدند.

سر کراسوس لحظه ای به دربار «آرته پاز» در ارمنستان می رسد که در جشن عروسی پسر اُرُد با خواهر پادشاه ارمنستان، نمایشنامه «باگانه» نوشته ی «اور پیپید» شاعر یونانی اجرا می شد. آن موقع به جای سر پادشاه «تبی» که باید بر سر نیزه قرار بگیرد و اشعاری خوانده شود، سربیک خوک را برای این کار انتخاب کرده بودند.

اما با رسیدن سر کراسوس به دربار چند لحظه

هنگام تلاش برای توسعه فرهنگ یونانی، این میترائیسم ایرانی بود که راه مغرب زمین را در پیش گرفته بود!

پیش از اجرای نمایش، به جای سر خوک از سر کراسوس استفاده کردند.

لشکریان سورن هم در بین دستگیرشدگان رُمی، یک نفر را پیدا کردند که شباهت زیادی به کراسوس داشت. برای آن سرباز کوکبه ی مسخره ای از یک امپراتور رُمی، تهیه کردند و مراسم مسخره ای از پیروزی های جنگی رُمی ها به پا کردند و این امپراتور قلابی را به سلوکیه وارد کردند. در این گزارش تاریخی، نشانه ای واقعی از «یونانی مآبی» اشکانیان دیده می شود به علاوه لشکریان سورن در بین اثاثیه ی یک سرباز کشته شده ی رُمی، نوشته های به اصطلاح امروزی، پورنوگرافیک یافته بودند و اظهار تنفر نسبت به این گونه نوشته ها به شکل دیگری یونانی مآبی اشکانیان را تأیید می کند.

افسوس از این دوره که به دوران پهلوانی تاریخی ایران شهرت یافته، اسناد ثبت شده ای باقی نمانده است.

اشکانیان با نوشتن سر و کاری نداشتند که اگر فقط سالی یک صفحه از خود نوشته ای به یادگار گذاشته بودند، ما امروز صاحب پانصد صفحه سند درخشان تاریخی از این دوران می بودیم.

کرد. اهالی یک شهرک کوچک یونانی نشین، در شمال بین النهرین را که به او تسلیم نشده بودند، مورد قتل عام قرار داد. کراسوس که گمان می کرد به فتح بزرگی دست یافته به سربازانش فرمان داد که او را امپراتور خطاب کنند.

فرستادگان اُرُد پادشاه اشکانی با او ملاقات کردند و از طرف پادشاه از او خواستند که بدون جنگ و خونریزی شهرهای بین النهرین را تخلیه کند و به سوریه بازگردد. اما کراسوس با طعنه به آنها جواب داد که با پادشاه شما در بابل ملاقات خواهد کرد.

اُرُد، سردار سپاه ایران، سورن را به مقابله ی با افرستاد و خود با سپاه کمی به ارمنستان رفت که از احتمال حمایت آرته پاز پادشاه ارمنستان به کراسوس جلوگیری کرده باشد.

سورن از خاندان پهلوانان ایرانی بود که شرح این دوران پهلوانی بعداً گفته خواهد شد. سورن سپه سالار اشکانی، نزدیک قلعه و شهر حران با کراسوس روبه روشد. سپاه ایران به دستور سورن آن چنان سر و صدا و غوغایی به پا کردند که سبب وحشت رُمی هاشد. در همان

کراسوس، سردار بزرگ رومی به فرمان روائی سوریه تعیین شد. این مأموریت از طرف سنای رُم به تصویب رسید و قیصر طی نامه هایی به کراسوس، او را تشویق به حمله به ایران می کرد. البته بهتر است بدانیم که این کراسوس، سردار بزرگی بود که قیام بردگان را که به شورش اسپارتا کوس معروف شده بود، شکست داده بود و از آن پس نه تنها به افتخار، بلکه به ثروت و قدرت سیاسی بزرگی رسیده بود. با این همه کراسوس شهرت و موقعیت دو رقیب خود را در رُم نداشت و به همین دلیل علاقمند بود که با فتوحات بزرگی، این فاصله را پر کند.

داستان لشکرآرائی و لاف و گزاف های جنون آسای کراسوس را پلوتارک مفصل شرح داده است. و عمل او را نوعی دیوانگی قلمداد کرده است. کراسوس با تشویق های شخصی قیصر و بدون تصویب سنای رُم، خود را آماده حمله به سرزمین های ایران کرد و پیشاپیش به خود لقب فاتح شرق و سپس امپراتور داد. او لشکریان رُمی را از فرات عبور داد و وارد منطقه ی بین النهرین شد و در شمال بین النهرین چند شهر کوچک یونانی نشین را هم تصرف



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

استراتژیک همه جانبه، کلیه نیروها و امکانات بالقوه سیاسی، اقتصادی،

جنگ ستارگان

Star Wars

به طرح «دفاع استراتژیک آمریکا» (اس. دی. آی) گفته می شود که در تاریخ ۲۳ مارس سال ۱۹۸۳ از سوی رونالد ریگان چهلیمین رئیس جمهوری آمریکا عنوان گردید. وی از جامعه محققین آمریکا خواست تا در جهت یافتن شیوه هایی برای دفاع در برابر موشک های بالستیک اتمی تدابیری بیندیشند. اجرای پروژه جنگ ستارگان مستلزم به کارگیری فناوری بسیار پیچیده و نوظهور بود و به تعبیری از دانشمندان آمریکایی، تحقق سومین انقلاب صنعتی جهان را ایجاب می کرد که بر اثر تحول و دگرگونی عظیمی در فناوری فضایی و به تبع آن در استراتژی نظامی پدید می آمد.

علت انتخاب جنگ ستارگان یا پروژه اس. دی. آی. توسط ریگان می توانست بنا به دلایل ذیل صورت گرفته باشد:

۱- این پروژه به عنوان یک برنامه

صنعتی، علمی، تکنولوژیکی و نظامی جوامع پیشرفته صنعتی جهان را به رقابت و مبارزه می طلبید. ۲- ابعاد نظامی پروژه اس. دی. آی. فنون جنگی را به طور کلی دگرگون می کرد.

۳- آمریکا با استفاده از طرح یادشده و امکانات انحصاری فناوری خود، سعی داشت تا برتری خود را در این زمینه به شوروی تحمیل نماید.

در سال های اخیر که دامنه ماجراجویی های نظامی به فضا نیز کشیده شده است، سعی ابر قدرت ها بر این بوده است که با استفاده از ماهواره های متعددی چون، ماهواره های شناسایی و هشدار دهنده، ماهواره های ناوبری (هدایت کننده) و ماهواره های مخابراتی، به هدف های خود نایل شوند.

بنا به گفته مقامات آمریکایی، هدف از اجرای پروژه اس. دی. آی. (طرح دفاع استراتژیک) توسعه و استقرار سیستمی بر روی زمین و در فضا بود که در آن با بهره گیری از فناوری بسیار پیشرفته، مانند اشعه لیزر و توپ های الکترومغناطیسی می توان موشک های بالستیک دشمن را در مراحل مختلف پرواز آن نابود ساخت.

این مقامات بر آن بودند که اس. دی. آی. صرفاً یک سیستم تدافعی است، در حالی که بنا به عقیده برخی از

کارشناسان نظامی، با تکمیل سیستم مذکور می توان از آن به عنوان یک سیستم مهم تعرضی در موارد ذیل استفاده کرد:

۱- اس. دی. آی. می تواند مکمل سیستم ضربت زننده اتمی به کار رود. برای این کار سیستم تعرضی اتمی را علیه دشمن به کار برده و سپس به یاری سلاح های اس. دی. آی. برای جلوگیری و خنثی ساختن عمل متقابل دشمن اقدام می شود.

۲- سلاح های اس. دی. آی. می تواند ماهواره های دشمن را که نسبت به موشک های بالستیک، هدف های ساده تری محسوب می گردند، مورد اصابت قرار داده و نابود سازد.

۳- با استفاده از سلاح های اس. دی. آی. می توان تک های برق آسایی را علیه هدف های زمینی، منجمله تانک های نفتکش و هواپیما، سازمان داد.

امکانات حمله در حدی است که ظرف سی دقیقه می توان یک کشور صنعتی را به تلی از خاکستر تبدیل کرد.

۴- اس. دی. آی. می تواند حتی سیلوه های بتونی و فولادی موشک ها را منهدم ساخته و در واقع نخستین ضربه اتمی را بر دشمن فرود آورد.

قرار بود که این سیستم دارای سلاح هایی باشد که بتواند موشک های بالستیک را اندکی پس از پرتاب و مادام

که در فضا و جو زمین در پرواز هستند، نابود سازد.

به نظر کارشناسان، با بهبود کیفی و کمی نیروهای آفندی شوروی، آمریکایی ها لزوم استقرار یک سیستم دفاعی و تعرضی جدید را ضروری تشخیص داده بودند. از این رو آمریکا با اختصاص مبلغ سی میلیارد دلار برای این منظور هدف های ذیل را از اجرای این طرح پرهزینه و در عین حال فریبنده دنبال می کرد:

۱- راهی برای خروج از بن بست اتمی یافته و بتواند سیستم «اعتماد دریافت متقابل» (MAS) را جایگزین سیستم «اعتماد در انهدام متقابل» (MAD) نماید.

۲- باعث شود که شوروی نیز با اختصاص منابع هنگفت مالی، در دام رقابت های تسلیحاتی گرفتار آمده و در نهایت راه را برای فروپاشی آن هموار سازد.

طرح جنگ ستارگان گرچه برای مدتی کنار گذاشته شد ولی با روی کار آمدن جرج دبلیو بوش (ژانویه ۲۰۰۱ میلادی) و اعلام خروج رسمی ایالات متحده از پیمان موشک ضد موشک بالستیک (۱۹۷۲) طرح دیگری موسوم به «سپر موشکی» به اجرا درآمد.

جنگ مکانیزه

Mechanized Warfare

جنگ ماشینی یا زرهی است و کاربرد وسایل ماشینی متحرک چون تانک و زره پوش را در بر دارد. هم زمان با جنگ زرهی، هواپیما نیز به این وسایل کمک می کند و از آن پشتیبانی به عمل می آورد. ستون موتوریزه یا واحد موتوریزه که شامل ابزار جنگی موتوری زرهی و نفربر است، در میدان جنگ دخالت مستقیم دارد. اولین استعمال وسیع وسائل مکانیزه در جنگ جهانی اول بود که در آن تانک و زره پوش توسط انگلیسی ها به کار گرفته شد. در حمله آلمان به انگلستان در جنگ جهانی دوم قدرت ابزار مکانیزه و نیروی زرهی آشکار شد. قوای آلمان نازی در کاربرد جنگ افزار مکانیزه تسلط فراوانی نشان داد. سایر ملل نیز به سرعت دست به توسعه وسایل مکانیزه زدند تا قدرت مقابله با آلمان نازی را داشته باشند. امروزه جنگ کلاسیک از افزار مکانیزه خالی نیست و حتی در جنگ های چریکی نیز این وسایل جای خاصی دارند.

غلامرضا علی بابایی





incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



عسل پهلوان

فحش و کتک خودسرانه!

● یکی از زندانیان سیاسی «جعفر اقدامی» است که در شهریور ۱۳۸۷ در مراسم سالگرد زندانیان قتل عام شده در خاوران بازداشت شد. او را به

۵ سال و سپس به ۱۰ سال حبس محکوم کردند. «اقدامی» یکی از اعضا و مسئولین سابق مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران است. او که محکومیت خود را در زندانی رجایی شهر کرج می گذراند و در سالی به سر می برد که با افشین اسانلو بود که در ماه گذشته جان باخت. در هفته گذشته خانواده اسانلو برای دریافت وسایل شخصی این زندانی به زندان رجایی شهر مراجعه کردند. جعفر اقدامی که هم اتاقی وی در این سالن بود. موظف به انتقال وسایل این زندانی جانباخته به خانواده وی شد. و در

هنگام بازگشت به سالن ۱۲ نیز مورد بازرسی بدنی قرار گرفت و به دلیل نامعلومی از سوی پاسدار آنجا به شدت کتک خورد و فحش شنید گفتنی است که بازرسی بدنی زندانیان سالن ۱۲ به دلیل این که محل نگهداری زندانیان سیاسی است ممنوع است.

تشدید مدت زندانی!

● دبیرکل کانون صنفی معلمان ایران «علی اکبر باغانی» در رابطه با پرونده سال ۱۳۸۹ خود در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی پیرعباسی به اتهام تبلیغ علیه نظام به یک سال حبس و ۱۰ سال تبعید به

شهرستان زابل محکوم گردید. او در سال ۱۳۸۵ نیز در خصوص اعتراضات معلمان در مقابل مجلس شورای اسلامی به ۵ سال حبس محکوم شده بود و نیز با تأیید محکومیت پرونده سال ۸۹ در دادگاه تجدید نظر آن مدت حبس، به حبس تعزیری تبدیل شد و وی در مجموع دو پرونده می بایست ۶ سال حبس تعزیری و ۱۰ سال تبعید در شهرستان زابل را تحمل نماید. او در هفته گذشته جهت تحمل دوران زندان ظالمانه خود به دادسرای موسوم به «شهید مقدسی» اوین منتقل شد.

افزایش اعدام ها

● اعدام هایی در هفته گذشته صورت گرفته و هنوز از هویت این زندانیان در دست نیست. ۵ زندانی در زندان رجایی شهر کرج و شش زندانی در قزل حصار کرج اعدام شدند. همچنین ۵ زندانی در ارومیه و یک زندانی در هندیجان و سه زندانی در اردبیل و دو زندانی در وکیل آباد مشهد نیز اعدام شدند. در ارومیه خانواده های ۵ نفر اقدامی دست به اعتراض در مقابل زندان زدند و شیشه های زندان را شکستند که در پی این ماجرا دوتن از اعضای خانواده اعدام شدگان نیز همان جا بازداشت شدند.



جعفر اقدامی

زندانیان را از یاد نبریم!

طلبه محکوم و زندانی

تبعیدی

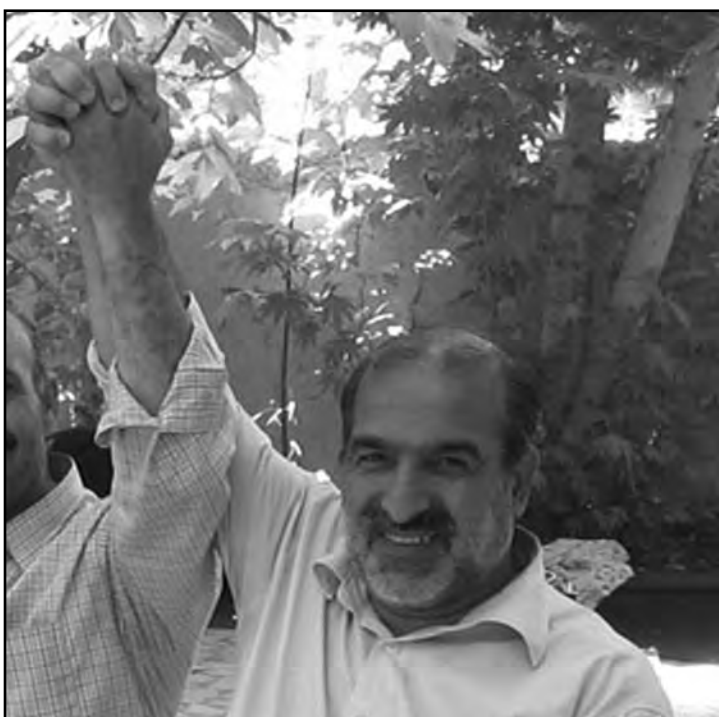
● احمد رضا احمدپور، روحانی منتقد رژیم (روحانی خلع لباس شده) در سال ۱۳۸۹ به ۳ سال زندان و ۱۰ سال اقامت اجباری در شهرستان محکوم شد. او پس از سپری شدن این ۳ سال به شهرستان ایذه منتقل گردید و با خلع لباس مجدد و نیز محرومیت از مناصب طلبگی محکوم گردید. «احمدپور» در سال ۱۳۹۰ نامه ای شکوائیه خامنه ای نوشت زمانی که در زندان دوران محکومیت خود را

می گذراند در اهواز، پرونده اتهامی وی در دادیاری شعبه دوم به ریاست پور محمدی تشکیل و به او تفهیم اتهام گردید، ولی اکنون پس از تقریباً یکسال و نیم جهت رسیدگی و صدور حکم به دادگاه احضار شده است اتهام او فعالیت تبلیغی علیه رژیم و نوشتن نامه به رهبر است.

مجازات اعتراض

به کتک زدن

● «احمد تمویی» فعال سیاسی که در سال پیش به علت انتشار اخبار زندان از طریق انتقال آن به گروه های حقوق بشری و هم چنین



علی اکبر باغانی

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani Smile All The Way to a Bomb.



Take Action Now to Stop Them.

Visit UANI.com



حشمت طبرزدی



ارتباط با گزارشگران ویژه حقوق بشر سازمان ملل در مورد ایران متهم شد. او پیش تر از این به اتهام همکاری با «حزب حیات آزاد کردستان» به ۱۵ سال محکوم شده بود. احمد تمویی که بارها مورد آزار و اذیت مأمورین قرار گرفته بود در هفته گذشته هم به دلیل امتناع از حضور در دفتر حفاظت زندان مورد توهین قرار گرفت و به شدت کتک خورده به طوری که بینی وی شکسته شده و یکی از چشم های وی نیز به شدت آسیب دیده است، او که برای درمان جراحات به بهداری زندان مراجعه کرده بود، بدون رسیدگی به وضع اش، او را به سلول انفرادی منتقل کردند. به همین دلیل ۱۲ زندانی سیاسی دیگر نسبت به این اقدام مأموران اعتراض کردند که در پی آن مسئولین این زندانیان را نیز به سلول انفرادی زندان فرستادند.

جنجال یک نامه مشکوک!

● چندی پیش تعدادی از زندانیان سیاسی در ایران نامه ای به آقای اوباما تحت عنوان اینکه تحریم را بشکنند نوشتند در این راستا آقای حشمت طبرزدی یکی از فعالان حقوق بشر و یک فعال سیاسی که بارها و بارها در جمهوری اسلامی زندانی بوده و در حال حاضر در مرخصی است حاضر نشد که این نامه را امضا کند. دکتر ملکی رییس اولین دانشگاه انقلاب این نامه را

امضا کرده بود و از امضا کردن خود پشیمان شده است در مصاحبه ای گفته است که این نامه را ندیده بود و وقتی نامه را مشاهده کرده به شدت متعجب شده است. او می گوید جای تعجب است چرا این نامه به اوباما نوشته شده در حالی که محتویات نامه طوری است که باید به کسی نوشته شود که عامل همه گرفتاری های ماست نه اینکه به کسی که اصلاً ایرانی نیست و ربطی به او ندارد. چرا به اوباما نوشته اند در ضمن واقعیت هایی که در اینجا وجود دارد در مملکت ما از فقر و

فساد و بدبختی و گرفتاری و غیره است چرا این نامه را به ایشان ننوشته اند، مصاحبه گر از او می پرسد این «ایشان» کیست و او در جواب می گوید مقصودم سیدعلی خامنه ای رهبر رژیم ایران است، او اضافه می کند که مشکل ما فقط تحریم نیست، مشکل فقر مردم نیست که همه این فقر، گرفتاری، فساد، فحشا و همه این ها زائیده نبود آزادی، زائیده یک نظام بسته، یک استبداد است، زائیده یک فاشیسم دینی است.

حشمت الله طبرزدی در مورد پاسخ دکتر ملکی به چنین نامه ای می نویسد: پاسخ به مرد مبارزی که به مقاومت و روشن بینی و مبارزه اش ایمان دارم و به گروهی که در همسویی با رژیم و به نام «اصلاح طلب» برای اوباما نامه می نویسد. البته این کار به نام ملت ایران صورت می گیرد. اما در واقع به نفع حکومت و اصلاح طلبان است. با خود عهد کرده ام در هیچ کاری وارد نشوم که نتیجه اش به نفع رژیم سرکوبگر باشد. من اصلاح طلب های حکومتی، را لابی حکومت در نزد غرب می دانم و همراهان آنها را لابی اصلاح طلبان در اپوزیسیون.



احمد رضا احمدپور

(۴۰)

سلاور با رخصت!



وکار ننگین دیگری بر کارهای ننگینش بیفزاید.

حتا پس از کشته شدن آقامحمدخان در قفقاز، باز هم به علت پادشاهی زنجیره قاجاریان در ایران، هواداران نادر که از جایگاه خاکسپاری نادر آگاه بودند، دهان باز نکردند، و تنها بهنگام مرگ، جای درست گور نادر را به بازماندگان خود می گفتند، و از آنها می خواستند که تا زمانی که مطمئن نشدند که کینه توزی ها پایان گرفته است، از افشای آن، خودداری کنند. و این راز، سینه به سینه سپرده شد، تا در زمان ناصرالدین شاه قاجار، که خاطر جمع شدند که این پادشاه مردی است نسبت به دیگر شاهان قاجار روشن نگرتر و مانند آقامحمدخان به جنگ مرده نمی رود، جایگاه خاکسپاری نادر را فاش کردند (ماجرای خاکسپاری نادر و چگونگی ساختمان آرامشگاه کنونی

او را در جلد پنجم کتاب «نادر قهرمان بی آرام. پادشاه ناکام» می توانید بخوانید)

به دورانی که آقا محمدخان در مشهد است و شاهرخشاه را برای دریافت گنج نادری زیر فشار گذارده است بازمی گردیم.

شاهرخ که می بینید میانجیگری «حاج شیخ مهدی» بی اثر بوده است، دخترش «گلرخ» را که بسیار زیبا بود، نزد آقامحمدخان می فرستد!

این کار شاهرخ درخور شگفتی است. زیرا در درازای تاریخ بسیار دیده و شنیده و نوشته شده است که در جنگ ها و شکست ها و پیروزی ها، و اختلاف های بزرگ میان فرماندهان و شاهان و بزرگان، از زنان و دختران و خواهران خانواده ی خود به عنوان ارمغان و یا پیشکشی و یا دام و تله برای پیشبرد برنامه های خود، سود می برند.

ولی کار شاهرخ شاه، یعنی فرستادن

دختر زیبا و نارس خود به نزد مردی که گذشته از سخت جانی و بی رحمی و کینه توزی، از ریشه، در شمار مردان نیست، و یک «خوجه اخته» شده است، گذشته از این که کاری عبث و ناپسند و درخور خرده گیری است، سودی هم برای او ندارد.

بهر روی «گلرخ» هم در گفتگو با آقا محمدخان، کوچک ترین پیشرفتی به دست نیاورد، و مهلت دو روزه ای را که آقامحمدخان به شاهرخ شاه داده بود، نیز پایان گرفت. و آقامحمدخان، از باغ «حاج زشکی» به کاخ شاهی رفت، و گارد ویژه ی او، کاخ شاهرخ را تحویل گرفت.

نخستین دستوری را که آقامحمدخان صادر کرد، یافتن جایگاه «گور نادرشاه» پدر بزرگ شاهرخ بود زیرا پس از کشته شدن نادر، تنهاسر او را به علیقلی خان دادند و افسران جوان نادری پیکر او، و ستاره همسرش را در همان روستای فرح آباد به خاک سپردند. و چند روز بعد، همان افسران هوادار نادر، پیکر او، و ستاره را از خاک بیرون آوردند، و به مشهد بردند، و در جایی به خاک سپردند، که جز تنی چند انگشت شمار، هیچکس از جایگاه خاکسپاری این پادشاه بزرگ آگاه نشد.

رویدادهای پی در پی و شتابزده ی پس از پادشاهی علیقلی خان (عادلشاه). سپس کور شدن او، و آنگاه پادشاهی شاهرخشاه، و سرانجام کور شدن شاهرخشاه به دست پدر همسرش (میر، سید محمد) و... و... توجه مردم را از جایگاه گور نادرشاه برگردانید، و جز سه - چهارتن از هواداران او، کسی نمی دانست نادر در کجابه خاک سپرده شده است.

با آمدن آقا محمدخان به مشهد، به انگیزه ی کینه ای که او نسبت به نادر

داشت، در پی آن برآمد، که گور نادر را بیابد و به نزدیکان خود گفته بود: باید پیکر او را از گور در آوریم، و بسوزانیم. یکی از رفتارهای زشت برخی از زمامداران خاور و باختر، این بوده و هست، که گور دشمنان خود را ویران می کردند، و پیکری جان آنها را بیرون می آوردند و می سوزانیدند.

و با اینکه زمانی که آقا محمد به مشهد آمده بود، نزدیک به پنجاه سال از مرگ نادر گذشته بود، اما هنوز سه - چهارتن از بازماندگان کسانی که از جایگاه گور، آگاه بودند، جای آن را می دانستند، ولی به کسی بروز نمی دادند. زیرا می ترسیدند که آقامحمدخان، یا پیکر او را بسوزاند، و یا سر او را مانند سر کرمخان زند، در پای تخت شاهیش به تهران برده به خاک بسپارد، که هر روز پای خود را بر روی محل خاکسپاری سر این دودلاور بگذارد، و بر تخت بنشیند.

بهر روی کوشش های کارگزاران آقامحمدخان نیز به جایی نرسید، و گور نادر را نیافتند.

اما خان قاجار دست بردار نبود. و فرمان داد گروهی از سالمندان مشهد را که در روز مرگ و کشته شدن نادر، دارای عقل کاملی بودند، و می توانستند رویدادها را بیاد داشته باشند، پیدا کند و با بازجویی از ایشان، جای خاکسپاری نادر را بشناسند. زیرا شاهرخشاه و دیگر هموندان خانواده نادر از محل گور او، اظهار نا آگاهی می کردند.

باری. آقامحمدخان هر چه کوشید، نتوانست جایگاه دقیق بخاک سپاری نادر را بیابد.

این بود که دوباره متوجه شاهرخشاه شد، و تصمیم گرفت شاهرخ را شکنجه و آزار بدهد، تا آنچه را که از زرو سیم و گوهر دارد، از او بگیرد. به ویژه،

آنگونه که برخی از تاریخ نویسان نوشته اند، ناامید شدن وی از یافتن جایگاه خاکسپاری نادر، او را بسیار خشمگین کرده، و در آزدن شاهرخ مصمم تر کرده بود. او، آزدن این پیرمرد کور را از بیخواب کردن وی آغازید. بدینگونه که دو - سه تن را مأمر کرده بود که هر زمان که او می خواست بخوابد، او را تکان می دادند که نتواند بخوابد، و اگر می دیدند که بیدار نمی شود آب سرد روی سینه و چهره اش می ریختند. و زمانی که بیخوابی و خستگی تا بدانپایه به او فشار می آورد که آب سرد هم اثری نمی کرد، سوزن بر پیکرش فرو می کردند، و او را می آزدند.

شاهرخ باز هم تحمل می کرد و می گفت: گنجی در نزد من نیست.

شکنجه گران گزارش کار خود را پس از دو روز به آقامحمدخان دادند، و گفتند: او، آزار و شکنجه را تحمل می کند، ولی منکر داشتن گنج پدر بزرگش است.

آقامحمدخان گفت: برخی از اندام های او با سرب آب شده، داغ کنید و بسوزانید!!

شکنجه گران خوجه قاجار، سرب را آب کردند و بخش هایی از پیکر شاهرخ را باریختن سرب گداخته سوزانیدند. و شاهرخ بینوای کور، فریاد می زد و یاری می خواست، ولی داشتن زرو و سیم و گوهر را انکار می کرد و می گفت از نادرشاه پدر بزرگش چیزی به او نرسیده است.

آقا محمدخان هنگامی که شنید با همه ی شکنجه ها، باز هم شاهرخ، داشتن گنجینه ی نادری را انکار می کند، دستور داد، دور سر او را خمیری از گل رُس بگیرند که بالای سر او، چیزی مانند یک ققد بزرگ درست شود، و کف آن ققد، سر شاهرخ باشد.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸



شدن سپاهیان آقا محمدخان آگاه شد، بازن و فرزندان و دیگر پیرامونیان خود، از راه کوهستان به سوی کابل رفت.

فرمانده نیروها به آقامحمدخان نوشت که نادر میرزا با خانواده اش به سوی کابل گریخته است.

خان قاجار فرمان داد که بدنالش برونند، و دستگیرش کنند.

فرمانده سپاه که می دید اگر از راه کوهستان برود، راهی بس دشوار و خطرناک است، و در دسره‌های پیش بینی نشده ای برای سربازانش پدید می آورد، و اگر راه جنوب را برگزیند، و سپس دور بزند و به سوی شمال برود. زمانی دراز را در برمی گیرد و منظور آقامحمد حاصل نمی شود، به ویژه آن که زمستان نیز در پیش بود، و او که فرماندهی آگاه و زیرک بود، می دانست که در زمستان، گذر از راه دشوار هرات به کابل بسیار خطرناک است، و از همه ی اینها گذشته، پول و خواربار کافی نیز در اختیار نداشت. این بود که همه ی این دشواری ها را برای آقامحمدخان نوشت.

آقامحمدخان به او دستور داد که برای تأمین نیازهایش به هر شهر و روستا و آبادی که می رسد، اسب و استروا شتر و خواربار روستاییان را مصادره کند، و آنچه را که برای سربازان می خواهد، بلاعوض از مردم بگیرد!!

فرمانده، باز پاسخ داد، که این کار، ما را دچار مشکلات بیشتر می کند، و آن برخورد با مردم است. زیرا هنگامی که از هر روستا با اجرای این شیوه ی ستمگرانه بگذریم، پشت سرمان ناامن خواهد بود، و نابود خواهیم شد. ادامه دارد ...

خان قاجار، مدتی در مشهد ماند، و با خود اندیشید که چون نادر و نوه اش بیش از پنجاه سال در خراسان فرمان رانده اند، مبادا در نبود او، شاهرخ، یا نادر میرزا پسر شاهرخ دوباره نیرومند شوند، و در دسرهایی را برایش فراهم کنند. به همین انگیزه فرمان داد همه ی بازماندگان نادر را از خراسان بیرون ببرند، و به شاهرخ گفت: برای پسر نادر میرزا بنویس که از هرات به مشهد بازگردد.

شاهرخ گفت: من این کار را خواهم کرد ولی می دانم که او به درخواست من توجهی نمی کند.

آقامحمدخان گفت: بنویس که اگر نباید، تو را (شاهرخ را) خواهند کشت. شاهرخ گفت: این را هم می نویسم ولی می دانم که او، نخواهد آمد.

خان قاجار گفت: اگر نوشتی و نیامد، من به هرات لشکر خواهم کشید، و او را گوشمالی خواهم داد.

شاهرخ از دیر خود خواست تانامه ای راکه دلخواه شاه قاجار است بنویسد، و پس از نوشتن نامه، آن را مهر کرد، و برای پسرش فرستاد.

نادر میرزا در پاسخ نوشت: جای من خوب است و نیازی به آمدن به مشهد نمی بینم.

آقا محمدخان بیدرنگ فرمان داد که یک نیروی ده هزار تنی از استان های نزدیک به مشهد بیایند. و در فاصله ی دو هفته نیروها رسیدند. و یکی از سرداران قاجار را به فرماندهی آن سپاه گماشت، تا به هرات بروند و نادر میرزا (نییره نادرشاه) را دستگیر کرده، نزد او بیاورند.

نیروی یاد شده به سوی هرات براه افتاد، و نادر میرزا همینکه از نزدیک

سپس فرمان داد که درون آن را اندک اندک سرب گداخته بریزند.

با ریختن سرب گداخته بروی مغز سر شاهرخ، فریاد او، همزمان با بوی مو، و گوشت سوخته فضا را پر کرد. و دو مین چمچه که بر سر پیرمرد نگونبخت بیگناه ریخته شد، شاهرخ دیگر نتوانست تاب بیاورد، و بیهوش شد.

زمانی که او را به هوش آوردند، گفت: دست از سر من بردارید، تا بگویم گنج نادری در کجا است. و در حالیکه از شدت درد و سوزش بیتاب شده و نزدیک بود دوباره بیهوش شود، می گریست.

آقا محمدخان کمی تأمل کرد، تا حال شاهرخ اندکی بهتر شود. سپس همراه او، به سردابی رفت که در ارگ شاهی بود. و در کف آن، سه صندوق بزرگ را پنهان کرده بود، کشف کردند. و آنگونه که تاریخ نویسان نوشته اند، برابر با یک میلیون تومان آنروزی که پولی بسیار بسیار هنگفت می شد، به دست آقامحمدخان رسید.

آقا محمدخان، باز هم معتقد بود که این، همه ی آن پولی که در نزد شاهرخ است، نیست، و او باز هم گوهرها و زرینه هایی را پنهان کرده است. ولی می دید که اگر باز هم او را شکنجه دهد، خواهد مرد و راز گنجینه های دیگر را با خود به گور خواهد برد.

به «خوجه قاجار» گفته بودند که «نادر میرزا» پسر شاهرخ، که با زن و فرزندان خود به هرات رفته است نیز بخش چشمگیری از گنج نادری را با خود برده است. ولی خان قاجار، دیگر به او دسترسی نداشت.

این بود که دستور داد شاهرخ را که به حال اغما افتاده بود نیز، رها کنند.



اردوان مفید

آن زمان ها، تابستان، صبح های جمعه در استخر امجدیه بودیم و ساعت ۲ بعدازظهر خودمان را از پل چوبی به میدان فوزیه می رساندیم، با یک بلیط «شی شه زاری» خود را به درون سینما «مراد» که در واقع در ضلع شمالی میدان قرار داشت می انداختیم و با «یه دوزاری» یک ساندویچ کالباس می گرفتیم و یک لیموناد و یک قرونی و روی صندلی های پونزده زاری لم می دادیم، هم هوای خنکی بود و هم استراحتی و هم یک فیلم هندی می دیدیم به نام «آقای ۴۲۰» با بازیگری راج کاپور و نرگس همراه با خیلی از آهنگ های پر از احساس های عاشقانه و غم ناک و گاه خنده آور و صد البته به تحسین آواز و نقش خاص نرگس (که بعدها همان الگو برای خانم فروزان فیلم های فارسی شد...) و آواز خوش آهنگ راج کاپور (که بعدها فردین سینمای ایران شد) می پرداختیم...

و مدت ها زیر لب این قطعه ترانه را که به گوش ما می رسید: «ای جیکه دانا، ای جیکه دانا، صانع و پروانا...».

که چون راج کاپور سرش را به سوی آسمان می گرفت و می خواند، حتماً تقاضای عاجزانه از خدای بزرگ برای رسیدن به عشق و ثروت بود... که خود این چهارچوب داستان هم الگوی بعدی فیلم های موفق فارسی شد. گویی ارتباطی زیبا و عمیقی میان تماشاگران و خوانندگان و بازیگران فیلم های هندی برقرار میشد که وصف ناکردنی است، یک حالت خلسه مانند؟!...

اما از سینمای مراد که در می آمدیم، چشمان عادت کرده به تاریکی سینما در مقابل آفتاب حالت کوری به دست می داد و بعد از چندی میدان فراخ فوزیه با یک سری سرگرمی های

سیر و سیاحت جمعه های دور!

از استخر امجدیه تا سینما مراد میدان فوزیه تا فیلم راج کاپور و نرگس، سلمانی با چای دارچین و همراه با پدیده های مدرنی که به ایران می رسید و فتوگراف و پروژکتور؟!!

شاه قاجار اولین عکاس آماتور ایرانی بود که گنجینه ای از تصاویر از خود به یادگار گذاشت!

میدان فوزیه بیاندازیم... در آن سوی میدان و در قسمت سایه و چسبیده به دیوار... یکی «شریت به لیمو» می فروخت و دیگری «بخ در بهشت» و آن دیگری بستنی و یکی با آواز مخصوص و صدای بم و کلفت خود مرتباً می گفت «آب آلو، برگه هلو» آن دیگری گویی نت او را دنبال می کرد اما با صدای زیر و باریک می گفت: «جگرتو جلا می دم با ده شی (ده شاهی)». او بود که شربت مخصوص با تخم شربتی می فروخت و عطر گلابش همه جا را گرفته بود.

سری از کاسب کارهای دوره گرد بودند که شاید آخرین نفس های اینگونه مشاغل را می کشیدند، همچنانکه یک ایستگاه از فوزیه به سوی میدان ژاله مرکز «آب شاهی» بود که به وسیله تانکرهای زرد رنگ و باگاری اسبی به خانه برده می شدند آن هم چندی بعد با آمدن «آب فشاری» به تاریخ پیوست، در این میان اما یک کسب بود که در واقع گره اساسی آن به تاریخ سینما خورده بود که مورد نظر این مقاله است. بد نسبت نگاهی به انواع مشاغل آن طرف

خاص آن دوره مقابل چشمان ما بود. ابتدا مانده پول توجیبی را برای یک بلیط خط ۱۰ از میدان فوزیه به میدان ژاله کنار می گذاشتیم که به نظرم «یک ریال» بود و سپس شش ریال که اصطلاحاً می گفتیم «شی شه زار» برای دیدن فیلم «بن هور» که سراسر جنگ بود و فداکاری و عشق و قدری هم برای خرید تخمه و بستنی سر میدان ژاله. اما این سفر یکی دو ساعته ما از میدان فوزیه به ژاله، عبور از یک تاریخ است، زیرا در ضلع مقابل سینما یعنی در قسمت جنوب غربی، یک

ناصرالدین شاه به عکاسی علاقه فراوانی داشت در گسترش عکاسی در ایران تأثیر گذار بود!

نور از میان می رفتند. به ناچار عکس ها را در جلد چرمی نگه می داشتند.

از آنجاکه عکاسی در ایران تقریباً به روز بود، روش تالپوت و امکان تکثیر عکس بسیار سریع به ایران رسید و مشکل مزبور حل شد. در این دوران عکس را مانند نقاشی در قاب مزین به دیوارها می آویختند. سپس آلبوم عکس نیز متداول شد. آلبوم عکس کاخ گلستان یکی از بهترین مجموعه های آن دوران است.

همچنین، ۱۵ جلد کتاب عکاسی تألیف و یا از زبان های انگلیسی و فرانسه به فارسی ترجمه شد که همگی به شاه یا درباریان اهدا شده بودند. در همین دوره بود که واژگان «فتوگرافی» به فارسی تعیین شد و تاکنون نیز از همان واژگان استفاده می شود. داگروتایپ، «صفحه ی نقره» نامیده شد. کلمات «عکس»، «دوربین عکاسی»، «عکاسی»، «نگاتیو»، «پوزیتیو»، «عکاس»، و «عدسی» از همان تاریخ در فرهنگ عکاسی ایران استفاده می شوند.

حکایت همچنان باقی...

زیر همه ی عکس ها هم شرح مختصری نوشته می شد. اما هیچکس اجازه ی ورود به حرم و عکاسی از سولگیان ناصرالدین شاه را نداشت. این امر خطیر برعهده ی خود شاه بود! وی تمام حرم را عکاسی کرد، همه ی زنان را و نیز سرسره بازی آنها را.

ناصرالدین شاه تصمیم به گردآوری مجموعه کاملی عکس از سرتاسر ایران داشت. به این خاطر، با چند عکاس اروپایی و روسی عقد قرارداد بست. اما مانند دیگر امور مملکتی، این کار هم ناتمام و انجام نشده ماند. تنها تعداد معدودی عکس از تخت جمشید، فلک الافلاک، مسجد کبود، و گنبد سلطانیه گرفته شد. علاوه بر «ژول ریشارد» فرانسوی، عکاسی هم در این زمینه حرکتی کرد ولی به نتیجه نرسید. در حقیقت آنچه که باقی ماند عمدتاً محصول سفر گرفته می شد.

در ایران تمام مدت از روش «داگر» و «تایپ» برای عکاسی استفاده می شد که امکان تکثیر عکس ها وجود نداشت و بیشتر عکس هادر برابر

«فتوگرافی» که از ریشه یونانی «فوتو» یعنی «نور» و «گرافی» یعنی ترسیم اتخاذ شده است که در اصل می شود «ترسیم نور» را در بیاوریم و از طرفی این صحنه را که بارها در فیلم های فارسی دیده ایم و در روی صحنه تأثر (به عنوان عکاسباشی در پیش پرده «عکاس باشی عکسمو وردار» از پرطرفدارترین کارهای صحنه ای بود) بیشتر درباره اش بدانیم. وقتی سخن از این است که «ایران چگونه تماشاخانه دار شد» فقط نمایشنامه و هنر پیشه منظور نیست بلکه وسایل تازه وارد شده به ایران در این زمینه و به کار بردن آنها نیز مدنظر است مثلاً تا قبل از «پروژکتور» و نورپردازی از طریق برق تأثرهای لاله زار از چراغ زنبوری پایه دار استفاده می کردند و یا برای دکور از تیر و تخته و مقوا و خلاصه همه چیز از لباس و گریم گرفته تا سالن و صندلی همه چیز بدیع و تازه بود. همچنین وسیله ای به نام دوربین عکاسی که در واقع پایه فیلم متحرک بود که از تکرار چندین عکس پیوسته به هم در مقابل نور چراغ اختراع دوربین فیلم برداری حاصل می شود. اما قصه دوربین عکاسی و حضور این وسیله از دربار ناصری خود داستان زیبایی است...

«شاهزاده ناصرالدین میرزای ۱۳ ساله از اولین کسانی بود که به روش داگروتایپ عکاسی شد (۱۸۴۲). ناصرالدین جوان علاقه ی زیادی به نقاشی و طراحی داشت. از عکس هایی که از خارج به ایران می آوردند لذت می برد و زمانی که بر تخت سلطنت نشست یک استودیوی عکاسی در کاخ خود به راه انداخت. سفرهای وی به فرنگ هم در گسترش عکاسی در ایران تأثیر فراوان داشتند. او تجهیزات بسیاری از فرانسه به ایران آورد. مدرسه ی عکاسی را بنیاد گذاشت، کتاب آموزش عکاسی تألیف کرد. شاه بود! مانند همه ی تغییراتی که در قرن های گذشته از بالا در کشور انجام گرفته بود، عکاسی هم توسط دربار به ایران آورده شد.

ناصرالدین شاه اولین عکاس آماتور ایرانی بود و به این ترتیب توانست گنجینه ی تصویری بزرگ از عهد خود به یادگار بگذارد. به این ترتیب همه ی ایرانیان اولین عکاس آماتور ایرانی را می شناسند.

در این دوره، آقا رضا عکاس باشی عکاس دربار شد. از تمام درباریان و فرماندهان پایتخت و بلاد دیگر عکس گرفته شد در همه ی سفرها عکاس باشی همراه شاه بود و از تمام مسیر سفر عکاسی می کرد. امرای مملکتی در سفرهای خود نیز چنین مسئولیتی داشتند. از همه ی شهرها عکاسی مستند می شد. مجموعه این عکس ها در کتابخانه ملی، موزه ی کاخ گلستان و عکاسخانه ی شهر گردآوری شده است. برخی نیز هنوز در دست اشخاص باقی مانده است. در

اما از همه جالب تر به دو شخصیت کاسب کار می رسیدی که واقعاً تماشایی بودند، یکی سلمانی آن ناحیه بود. او بساط خود را گوشه ای پهن کرده بود و یک آینه هم به سینه دیوار چسبانده بود و یک پیت حلبی هم به عنوان صندلی قرار داده بود و طشت آبی و تیغی و یک ماشین اصلاح برای کوتاه کردن موی سر، البته همو بود که یک «چای دار چین» (شاید چای دار چلینگ) همراه اصلاح یک ریش و یا اصلاح سر به مشتری مجانی؟! ارزانی می داشت این استاد سلمانی با بدنی لاغر اندام و یک پیراهن یقه حسنی و بلند و یک جلیقه مشکی در واقع در جلب روستاییان (توریست های شهرستانی) مهارت بسیاری داشت و همو بود که با پایان کار یک مشتری او را ترغیب می کرد که به کاسب بغلی یعنی عکاس باشی رجوع کند و پس از اصلاح سر و صورت و عطر و گلاب یک عکس یادگاری هم بگیرد.

اما عکاسباشی که در این مقاله حرف ام درباره اوست مرد نسبتاً چاقی بود که پیراهن سفید و کت و شلوار مشکی داشت و یک دوربین عکاسی عهد بوق جلوییش بود که برای نمایش و جلب مشتری دائم سرش را زیر پرده مشکی بالای دوربین می برد و با مهارت خاصی با دست چپ پوشش روی عدسی ها را تنظیم می کرد و با یک دستمال سفید براق و تمیز به گرفتن خاک از عدسی ها می پرداخت و هم دوسه عکس بزرگ از حرم حضرت رضا و مکه به دیوار چسبانده بود، او روستایی ها را با حالت مخصوص، روی پیت حلبی می نشاند و در حالیکه کت و پیراهن مشتری ها را تا بیخ گلوبسته و دست ها با احترام خاص روی زانو ها نهاده شده بود و پشت سرش عکس حرم حضرت یا مکه قرار داشت، باکلی نمایش های جنبی، چندین بار سرش را زیر چادر مخصوص دوربین عهد فجری می برد و درمی آورد تا در یک لحظه استثنایی با مهارت خاصی دریچه عدسی را برمی داشت و با شماره «یک، دو، سه» و زدن یک فلاش (جرقه نور) عکس گرفته می شد. من هر بار این منظره را می دیدم مسحور بازی های او می شدم، شاید عکاس باشی، حتی نمی دانست این بزرگ ترین اختراع بشر است و او گرداننده مدرن ترین پدیده جهان است؟ شاید عکاسی برای او شغلی مثل آب آلفروشی و لبو فروشی می نمود... گاه استاد سلمانی یک گروه سرباز وظیفه را به تور می انداخت و همه را برای گرفتن یک عکس شش در چهار که باید در نظام وظیفه داشته باشند تشویق می کرد. دیدنی بود این هماهنگی استاد سلمانی و عکاس باشی...

برای آن که در این سفر ذهنی نگاهی دقیق تر به ورود دوربین عکاسی به ایران داشته باشیم بد نیست به متنی که مسعود سهیلی ساکن و نکوور کانادا تدوین کرده نظری بیاندازیم تا اولاً واژه

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



با پرداختی مبلغ اندکی
تمام صفحات «فردوسی امروز»
را روی وب سایت هفته نامه
«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.
FERDOSIEMROOZ.COM

مراجعت به بروز!

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد که پس از شرارت های زیاد به همراه همسر و پسر خردسالش به مشهد می رود و پس از مدتی همسرش از او جدا می شود و به تهران برمی گردد و او یک بیوه زن سالمند پولدار مشهدی را صیغه می کند و به منزل او می رود و به مرور با دختر جوان او نیز رابطه جنسی برقرار می سازد و رمان پایان می پذیرد. اما با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم.

پس از حوادثی، شهربانی مشهد او را همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران کرد. شبی در کافه ای در سمنان با برادر عزت، معشوقه سابق اش و دونفر دیگر روبرو شدند آنها به قصد انتقام جویی می خواستند او را بکشند که پاسبان پست با شلیک چندگلوله دو نفر آنها را کشت و سومی که شوهر خواهر عزت بود، فرار کرد و بعدها بخشوده شد و سپس همگی به تهران عزیمت کردند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس ماندند و چند روز بعد جوانی به آن خانه مراجعه کرد. او که شاگرد مدرسه نظام بود خود را پسر میرزا باقر معرفی کرد. کبری زن اول میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج کرد. آقا عبدالله میرزا باقر را به شهربانی کل کشور برد و او رسماً به استخدام شهربانی درآمد. روزی در بازار میرزا باقر به متولی حرم حضرت عبدالعظیم روبرو شد و به او قول داد که یکبار دیگر حرم و مناره های آنجا را تعمیر کند.

«مصطفی لره» لات معروف تهران عاشق عشرت همسر اصغر شرخر شده بود و طلاق او را از شوهرش گرفت و دو ماه او را «نشوند» و بعد هم رهایش کرد و او در خانه پدری زندگی می کرد. آقا عبدالله و آقا باقر به شهربانی رفتند و رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه داد که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر بگیرند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه دارند و سوء ظن یک سازمان سری به آنجا می رفت. مأموران آنجا را تحت نظر گرفتند. در شهر ری میرزا باقر تعمیر حرم شاه عبدالعظیم را شروع کرد و فردای آن روز با عبدالله خان برای گردش به بستنی و پالوده فروشی اول خیابان باب همایون رفتند که صاحب آن با عبدالله خان آشنا بود آن ورترشان دوزن پشت پرده قسمت زنانه با هم دردل می کردند و یکی از زن ها سر صحبت را با آن دو باز کرد و پس از مدتی پرده را کاملاً کنار زد و میرزا باقر با حیرت به عبدالله خان گفت که زن شبیه عزت معشوقه سال ها پیش اوست و زن هم که کسی جز عشرت خواهر عزت نبود. هنگام خروج همگی با مصطفی لره لات تهران روبرو شدند که خیال کرد که او با مشتکی باقر دوست شده و آنها با هم دعوا کردند ولی باقر از پس او درآمد و زمینش زد و او می خواست با چاقو حمله کند که عبدالله خان با هفت تیرش شلیک هوایی کرد و پاسبان ها مصطفی لره را به کلانتری بردند!

مشتکی باقر تا منزل زن ها را همراهی کرد و به آنها سفارش کرد وقتی گرفتاری پیدا کردند به آقا عبدالله خاوری در تأمینات تهران مراجعه کنند. حاج علیرضا که مریض بود فوت شد و پس از چند روز عزاداری به تأمینات رفتند خبر شدند که اعضای یک شبکه جاسوسی شوروی را شهربانی دستگیر کرده است. سپس دستور داده شده عملیات کلاه فرنگی را دنبال کنند. دستور ممنوع الخروجی همه آن افراد صادر شد که به شدت هم زیر نظر قرار بگیرند.

صاحب باغ و آن میهمانی ماهانه «مفتاح السلطنه» یکی از دیپلمات های ارشد وزارت خارجه بود که جلسه خود را «دوستی و برادری و صلح جهانی» می خواند و دستور داده شد این جلسات در یکی از کلوب های سالن های رسمی شهر تهران باشد. در این جلسه ارتشی ها و بانوان و دیپلمات های خارجی مقیم ایران هم نباشند! کنسول انگلیس که در آن جلسات ماهانه بود و به کشورش احضار شد و دیپلمات فرانسوی هم اخراج گردید. رضا شاه دستور داد پرونده شبکه کمونیستی که دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام کرده بود به دادگستری ارجاع شود چون آنها جاسوس شوروی نبودند

و عقاید اشتراکی را نشر و تبلیغ می کردند.

در جریان فوت حاج علیرضا، کاظم پسر او از سر بازی آمد و زن سابق او با یک پسر ده دوازده ساله و هم چنین صیغه سابق او که از وی یک دختر داشت. حاج علیرضا در وصیت نامه خود برای همه حتی عبدالله خان و میرزا باقر از ثروت و مال و املاک خود ارثیه ای تعیین کرده بود و پسرش نیز با کمک آقا نور صندوقدارش حجره او در بازار را راه انداخت و در خانه ای که پدرش در باغ صبا خریده بود مستقر گردید.

دزدان به حجره حاج علیرضا در بازار دستبرد زدند و موجودی پارچه های انگلیسی انبار را ربودند در پی گیری این دزدی از سوی اداره آگاهی، یکی از سارقان سرشناس تهران، «ابرام فاستونی» معروف به دزد قماش و انواع پارچه گفت این کار باند استوار محمدرضامیرزایی رییس سابق انتظامات و مراقبت گمرک تهران است، که به «محمود گمرکچی» معروف است تا به حال چند انبار پارچه را خالی کرد و دم به تله نداده است. در تحقیقات بیشتر معلوم شد که سرگرمی او «قاب بازی» است و در ضمن منحرف جنسی و بچه باز است تا به حال نیز مأموران با او روبرو نشده اند.

«محمود گمرک چی» حریف و پای همیشگی «اسمال چکش» بود و ضمناً به یکی از پسران دبیرستان انوشیروان علاقه داشت. به نام «ممل مامانی» در همین حال زهرا به میرزا باقر شکایت کرد که توی بازار چه یک پسر جوان و خوشگل مزاحم او شده که رفقاش می گفتند «ممل مامانی» میرزا باقر از او خواست چند روز به بازار چه برود تا این مزاحم را گیر بیندازند. از آن طرف به محمود گمرکچی رساندند پسری که دنبالش است سر و کله اش در بازار چه کل عباسعلی پیدا شده و او هم با مراقبت کامل سری به آنجا زد و موقعی بود که زهرا با این زن جوان درگیر شده بود و میرزا باقر و کاسب های محل می خواستند کتکش بزنند که محمود گمرکچی او را فراری داد. پسر جوان که بسیار ترسیده بود در پناه محمود گمرک چی قرار گرفت که او را به یک دکه عرق فروشی نزدیک برد و در را بست. آن روز عصر محمود گمرک چی که عاشق «ممل مامانی» بود او را با خود به یک حمام خلوت برد و به بهانه آب بازی به یک قسمت خلوت حمام کشانید و به مراد دلش هم رسید.

خبر شناسایی دزد بزرگ تهران را به رضا شاه دادند و بعد هم عکس او و پارچه های دزدی را در روزنامه ها چاپ کردند و محمود گمرکچی و ممل مامانی زندانی شدند. عده ای از فامیل متعصب او که از روابطش به آن مرد منحرف اطلاع پیدا کردند و با تمهیداتی او را بی دردسر در زندان از پای درآوردند که قتل غیر عمد اعلام شد و «ممل» در شهر به صورت یک پسر «مفعول» درآمد. یک روز آقای حیدری مدیرکل وزارت معارف به میرزا باقر گفت که وزیرشان «منیره» همسر او را در میهمانی دیده و حالا به شدت به او «بند» کرده و از او کمک خواست. باقر معمار زاده تهرانی که حالا مأمور سرشناسی شده بود فردای آن روز به دیدن آقای اخباری رئیس اداره سیاسی و مشاور رییس شهربانی رفت و از او کمک خواست. رییس اداره سیاسی شهربانی به او قول داد که «کلک» وزیر با یک پرونده سازی کننده می شود که دوروز بعد هم خبر استعفای وزیر در روزنامه چاپ شد و منیره ناآگاه از این جریان برکناری او ابراز تأسف کرد و شوهرش عصبانی شد. آقا عبدالله از سفر مشهد برگشت و معلوم شد برای رفع غائله ای به آنجا رفته که یک شتر به حرم امام رضا پناه برده، به قول عوام امام هشتم ضامن آهو حالا ضامن شتر هم شده بود و رضا شاه دستور داده بود که جلوی این بازی ها را که چندمرتبه تا به حال تکرار شده بگیرند. آقا عبدالله پرونده میرزا باقر در مشهد را هم دیده بود و روابط او با زن ها از جمله عذرا خانم قابله شهر و به او خبر داد. آخر شب رقیه صیغه سابق حاج علیرضا که دو ماهی بود در آن خانه مانده و با میرزا باقر هم خوابیده بود وقتی دید زهرا دختر اهوازی میهمان با منیره و شوهرش به خانه آنها رفته و جز آقا عبدالله و زنش کسی شب در خانه نیست به او اشاره کرد که دم دمای صبح در اتاقش منتظر او باشد.

حس کرد. انگار و اصلاً او بوی زن را می شنید که چادر از سرش انداخت و عریان لای لحاف خزید و باعتاب و ناراحتی از او پرسید:

-مشتی چرا باکت و شلوار خوابیدی! پس اگه اینقدر خوابت میومد چرا

بود و بعد صیغه یک حاجی بازاری دیگر شد که او آیستن اش کرد و مجبور شد بچه را بیندازد. این خیالات و زن های دیگر میرزا باقر را بی خواب کرده بود. اما به دم دمای صبح هم نرسیده که حضور زن را در نور ماهتاب توی اتاقش دید و

علیرضا برسد. اما آن شب میرزا باقر میلی به زن نداشت. او فکر می کرد که رقیه هنوز هم می تواند یک زن خوب شوهردار و کدبانو باشد. او در خانه صیغه اولش حاج علیرضا ماند و تا پسر او به سر بازی به جنوب نرفته بود، معشوقه او

پدرش در واقع دختر را خریداری کرده بود و پس از چندی در واقع پسر بزرگش او را تصرف کرد و با این حال که از صیغه یک ساله او گذشته بود با رضایت دخترانش (اقدس و منیره) در آن خانه ماندگار شد که آخر عمری به حاج

مرد که تا یادش می آمد همیشه از روابط با زن ها دلش قیلی و ویلی می رفت اما آن شب ذوق و شوقی برای هم خوابی با زن جوان نداشت زنی که دختر خوشگلی بود و حاج علیرضا با سکه های طلا و بخشیدن یک دکان به

نشسته بودی و با آقا عبدالله قصه خاله گوزگوزک تعریف می کردید؟! زن بافرزی شلوار او را از پایش درآورد و سایر لباس ها و بعد که راضی شد و خودش را توی بغل او جاداد و دقایقی از معاشقه آنها نگذشته بود که گفت: -مشتی می خوام از تو آبستن بشم! میرزا همانطور که تو حلقه بازوان گوستالودزن بود، یکهو تکانی خورد: -مگه دیوونه شدی اونم نه عقدی و نه صیغه ای یه دفه می خوی آبستن بشی؟! اونوقت جواب خانم اقدس و منیره خانم رو چی میدی؟! زن بی خیال گفت:

-تو عقدم می کنی، یا میگی من صیغه تو شدم. اگه هم نخواستی این دفعه ام بچه ام رو سقط اش می کنم! باقر سعی می کرد با محبت و مهربانی با او تا کند تا منصرف شود ولی زن طولانی و بیشتر از دفعات گذشته با او می لولید به طوری که مرد از فرط شهوت رانی از حال رفته بود و خود زن هم پس از یک تقلائی شهوانی طولانی خوابید و یک موقع بیدار شد که خانم بتول از آنور حیاط میرزا باقر را صدا می کرد که: صبحانه حاضر!

وقتی خانم بتول از خواب بیدار شد مدتی به صرافت بود که سر و صدایی از آشپزخانه و آماده شدن صبحانه بشنود. چون رقیه با سماور و چای سفره صبحانه را به طوری جور می کرد که اهالی خانه بفهمند و خودشان به آنجا بیایند ولی آن روز، سر و صدایی نمی شنید. پس از دقایقی از جایش بلند شد و دید نخیر! از سماور و چای و صبحانه خبری نیست. طرف اتاق رقیه رفت دید اوزیر لحاف خوابیده. او در این جور شب هایی که اتاق خودش نبود یه متکا را طوری زیر لحاف توی رختخوابش قرار می داد که انگار زیر لحاف به خواب سنگینی فرورفته!

بتول خانم آن روز خودش دست به کار سماور و قوری شد ولی عبدالله خان که برای توالی به آن ور حیاط رفت به عادت کاری سرکی هم به اتاق مشتبی باقر کشید و دید آن دو دست در گردن هم غرق خوابند. پیش زنش هم صدایش را در نیامد تا خود او از توی ایوان جلوی اتاقش در آن ور حیاط، صدایش بلند شد که رقیه خوابالود توی اتاقش چپیده بود از همانجا مشتبی باقر با قریون صدقه و عذرخواهی از بتول خانم، آبی به صورتش زد و دوید که مثلاً به او کمک کند که همه چیز حاضر بود و زن هم خیال می کرد که واقعاً از فرط خستگی خوابیده... اما آقا عبدالله خستگی کار را

بهبان کرد و پس از صبحانه هم با عبدالله خان طرف عمارت کل شهربانی و اداره تأمینات رفتند. در راه مشتبی باقر نک و نال کرد که: -از کار خسته شدم و دلم می خواد یه سری به اصفهان و شیراز بزنم! همیشه یه مرخصی و یا مأموریتی برامون اونطرفا جور کنی؟! در مقابل عبدالله می خواست موقع رفتن به اداره حرفی را بهانه کرده که تا فرصت داشته باشد تا مقداری او را نصیحت کند که توی خانه مردم این قدر بی پروا نباشد و با ناموس منزل، هر چند که صیغه اش تمام شده و طرف هم مرده ولی صلاح نیست هنوز که مردم اونوزن حاجی می دونند باهاش تا اونم نه یواشکی بلکه از شب تا صبح و لنگ آفتاب بخوابد که با شنیدن حرف سفر میرزا باقر انگار از کوره در رفت و گفت:

-مگه اینجاکم با این و اون وزن و دختر مردم می خوابی که حالا می خوی بری مأموریت اصفهان و شیراز؟! لابد سرکشی به زنایی که لنگشان هواست؟! یا تحقیق کنی که اون جا چند دکه عرق فروشی و چندتا جاکش داره یا چند پسر تا لات که باهاشون دست به یقه بشی؟! او که از توپ و تشر پیر مرد کمی جاخورده بود، خودش را زد به آن راه و بیخ یک حرف او را گرفت و با شوخی شوخی

گفت:

-آقا عبدالله پس شما میچ مارو هم می گیری که حتی تا لنگه آفتاب باکی خوابیدیم؟! اینه حساب رفقات!! نکته مرتب زاغ ما رو چوب می زدی تا گیر بیفتیم؟! عبدالله خان کمی آرام تر با همان لحن نصیحت و ارادتش در مقابل نیش و طعنه او گفت:

-جونم حالا دیگه تو بایس حالیت بشه که جوون نیستی ده، پونزده سال شاید حدود ۱۷، ۱۸ سالگی که زنت دادند، همه اش توی این فکرای. حالا دیگه داری پایه سن میداری و باید از شور و شر خانوم بازی بیفتی. من مخصوصاً آوردم توی کار مأمورای تأمینات که این همه زور و قوت، هوش و کلکی که برای خانوم بازی داری توی این کار بذاری جلوی خلاف ها رو بیگیری! مانع دزدا بشی! لات و لوت رو با آشنایی که به اخلاق سگشون داری، گیر بندازی! و از این بابتا نفعی به مردم مملکت برسه آخه آدم غیر از تن خود و هوی دل خودش، بایستی به فکرای دیگه ام باشه. میگن زور خودت نناز که به یه تب بنده. به مالت نناز که به یک شب بنده! دیدی نزدیک بود یکشب تمام مال و اموال و دارایی حاج علیرضا رو یک شبه دزدا بیرن؟! اگه آشنایی ما با حاجی و محبت و خانواده اش نبود، حالا

پسرش باید می رفت جلوی حجره یه بازاری دیگه، عدل پارچه روی کولش بندازه... و قواره کش یکی دیگه بشه نه این که ارث و میراث فراوون بهش برسه و توی یه خونه اعیونی بالای شهر بنشینه و به فکر اینکه با چسبوندن خودش به خواهرش اقدس و سروان فضل الله خان شوهرش با یک خانواده از امرای ارتشی آشنا بشه و وصلت کنه و خدا رو چی دیدی اگه این وضع مملکت که با همین پارتی بازی ها و دختر دادن و داماد گرفتن ها، مردم به بالا بالاها می رسند! چند وقت دیگه دیدی اونم یه کاره ای شد! میرزا باقر برای در رفتن از شمات و بازخواست آقا عبدالله، حرف آخر او را قاپید که جریان راکشش بدهد، چون برای خود او هم خبر تازه ای بود:

-چی چی گفتی؟! این جوونی که تا دیروز توژل گرمای جنوب به چپ چپ و به راست راست عوض می کرد، می خواد دختر تیمسار شون رو بیگیره؟! اولندش نگفتم دختر تیمسار شون رو بگیره، بلکه می خواد با اون همه پولی که داره سری توی سرا در بیاره و با پارتی بازی و نفوذ جناب سروان خودمون، با یه خونواده ارتشی وصلت کنه. خوب این جور چیزا، جونم! نردبونه دیگه. نردبونی که اگه بری روی اون، به بالا می رسی: پول که باشه! خانواده متنفعی هم باشه! اگه پسر ام خودش ام زبر و

ز رنگ باشه! شوهر خواهری مژ جناب سروان ام داشته باشه! زنی مژ منیره ام خواهرش باشه که وزیر مملکت رو یک شبه با یک لبخند خرش کنه و از رو خر وزارت بندازش؟! خوب معلومه دیگه چی کم داره که ترقی نکنه، جزو بزرگون نشه؟! توی یکی از همون مهمونی ها که ما مچشون رو گرفتیم نره و با خارجی ها رو هم نریزه و یه دفعه مثل اون سه تا رجال پدر سوخته ای که از اینگیلیسایره گرفتن که و مملکت رو بفروشن. ایران رو میون روس و انگلیس قسمت کنن. تازه اگه شاه مملکت رو هم مژ احمدشاه با خودشون، در این بخور بخوراشریک کنن چنان جوانک را اسیر رختخواب و زن کردن که یارو حتی از سلطنت خودش ام بگذره!... خدا تو شکر چه حقه ای اند این اینگیلیسای توی همون جربانی که کشف کردیم، سر و صدایش رو در نیامورند فهمیدی چرا کنسول اینگیلیس - که توی اون جلسات بود یواشکی عذرش رواز کشور خواستن یعنی رضا شاه بیرونش انداخت؟! میدونست تا دنیا دنیاس، اینگیلیس دست از ایران بر نمی دارند حالا من مرده و تونزنده! اگه یکی دیگه رو واسه ما شاخ نکردن!! اگه کلک مرغابی های این جوری او ناافاهه نکرد؟! اصلاً و ابداً شک نکنی که اگه از دنیا نترسند به مملکت ما حمله می کنند یا کلکی توی دنیا راه می ندازن که شلوغ پلوغ بشه و اونا و لشگراشون رو، توپ و تانک شون رو بریزند توی همین مملکت خراب شده که اونا خبر دارند زیرا این خاک و خل های خرابه ها، چه گنجایی خوابیده. همه جا این مملکت که هرکی پولدار بوده و هر جایی، یه سلطان و حاکم قلدر داشته که یک خروار گنج چال کرده و نمیدونسته که وقتی گورش رو گم می کنه و میره، همه اون گنجا و جواهرات و طلاها زیر خاک میمونه و حالا اینگیلیسمیان، مجسمه پیدا کنند. یه دیفال خرابه مال زمان داریوش رو از توی زمین در بیارن و بعد می رسند به اون گنج اصلی!

میرزا باقر عمداً ساکت مانده بود که عبدالله سر تیغ رو از روی او بردارد و این طوری آسمان و ریسمان بیافد که دلش خنک شود و به میان حرفش نمی پرد. از طرفی هم می دید که حرف هایش بی معنا هم نیست. بالاخره عمری «تأمینات چی» بوده. از زمان شاه شهید سر و کارش تو خبر مخفی و اسرار و اینجور چیزا بوده و از خیلی چیزا خبر داره، که کم کمش اینه که سر در آورده که دیشب اون

ورق بزنی



و صیغه سابق حاج علیرضا تا صبح لنگ آفتاب با هم خوابیده بودند؟! همانطور که گوشش به حرف های بودار آقا عبدالله بود، یادش آمد که رقیه به او گفته بود که می خواد از ش بچه دار شود. یعنی رک و پوست کنده اگر شکمش بالا آمد مجبور باشد او را عقد کند.

با خودش گفت: «زن قابلیه، هر چند وقت چند دهمه اما یه مال حساییه، بیخودی خودشواسیرو عبیر این خونه کرده، حالا که خانم اقدس هم رفته، بره یه شوهر واسه خودش دست و پا کنه که نیگرش داره و زندگی درست کنه و گر نه اگه همین طور بمونه پس فردا هم که ننه اش بمیره میزنه به سیم آخر و یه وقتی دیدی که از اون ناحیه که تازه واسه جنده ها درست کردن، سردرمیاره و هزار درد و مرض و آکله و کوفت به جونش میفته»؟!

عبدالله خان بازوی او را گرفت و کشید: -گوش ات با منه آقا باقر خان؟ عمل دیشب ات باعث شد که یه خورده نصیحت ات کنم که دست از کارای پارسال و پیرارسال و سالای گذشته ات برداری...!

میرزا باقر دولا شد و تعظیمی کرد و دستش روی چشم گذاشت:

-گردن بنده از مونا زک تر آقا عبدالله، ولی به بتول خانم هم سفارش کنید. یعنی بهش حالی کنین که یه خرده از اینجور چیزا به خود اون زنه بگه. طرف خیلی سر به هواس. هنوز مست اِرت و میراث حاجیه...! اما دو سه تا از این بغل خوابی ها که تا صبح طول بکشه داشته باشه، دیگه قید شوهر رو میزنه... و می افته تو «پاچال»: (به اصطلاح تهرانی ها: جای جنس برای فروش)

آقا عبدالله تازه یادش آمد سیگاری دود کند و وقتی پک طولانی به چوب سیگارش زد گفت:

-ما مردا خیلی واسه ی مردی خودمون پیش زنا، یا پیش خودمون چسی میایم ولی مرد واقعی، زنا هستند. اونا از مردا مقتدرتر و صاحب رأی ترند. عیبشون اینه که با محبت تراز مردان، دل نازک تر از ماهان. کم تظاهر ترند ولی قدرتشون بیشتره. بلدن که اراده خودشون رو چطور به مرد بقبولونن. یا زور چیون کنن! حتی المقدور میخوان قال چاق نکنند. سرو صدرا نه نندازن مث مردا هارت و پورت و ایلدرم بلدرم نکنن! بیشتر از مردا کوتاه میان!

میرزا باقر ناگهان یاد زن اولش «کبری»

افتاد و بالحن حزن انگیزی گفت:

-این که ردخور نداره، زن اولم کبری واقعاً این طوری بود، چقدر حرف زور، از من شنید! عمل زور از من دید، حق اش روزیر پامی گذو شتم، باز نای دیگه اونو سرکوفت می زدم. پیش اوناکو چیکش می کردم، زندگی رو واس اش فراهم نمی کردم؟! ولی اول یک تنه توی اون شهر غریب مشهد نشون داد که اراده مردونه ای که میگن یه زن میتوونه داشته باشه! اون داره! مث اغلب مردا بند شلوارش، شل نباشه و بتوونه میون صد تا مرد پاک و با عفت و نجیب بمونه...!

آقا عبدالله انصاف مرد نسبت به زن سابقش را خیلی پسندید و تحسین کرد و به زبان آورد:

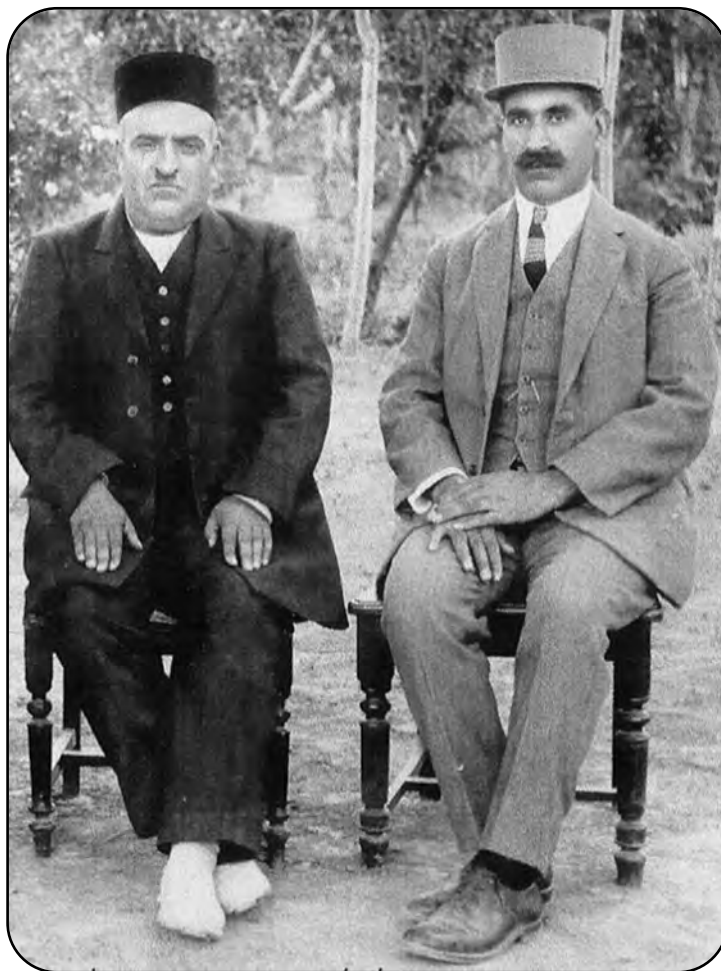
-ماشالله به این زن ولی همین کبری خانم یازنای دیگه اگه بخوان ها، با پنبه سر می برن! تو رختخواب کنار مردش خوابیده، ولی فاسق یارو، داره وزیر خدمت اش میرسه! بعضی مردا ناخوشند که می خوان اصلاً شوهره بفهمه که زنش یکی دیگه رو هم داره، به قول تهرونی ها «سفت زن» داره حتی به رخش می کشند. میخوان خاک بر سریشون علنی باشه...! یعنی مردای ایرون چون یه عمر یه که عادت کردند به زن زور بگند:

-حالا این زن چه مادرو خواهرش باشه

و چه دختر همسایه وزن و همسرش - که دم دستشونه، اصلاً حق خودشون می دونند و خیال می کنند که بایستی قلدر باشند! واقعاً قدرتی اند! نمی دونند که مادری کوتاه میاد واسه این که پسرش و پاره قلبشه! خواهره چیزی نمیکه که می بیند «یه داداشی داره»! دختر همسایه تا چشمش کسی رو شناخته این پسر رو دیده و پیش اون رام و سر به راهه و هرچی بگه گوش میکنه! دیگه زن آدم که جای خودش داره از اول تو گوش اون کردن که شوهر آقا بالاسره! همه چیز یه زنه! خدای زنه! ولی نعمت اون! اگه از شوهرش فرمون نبره، عینهو گاو و خر! در توی جهنمه و هزار جور سیخ و میخ بهش فرو می کنند! گرز آتشی به صد جای نا بدترش می چپوند! که روی حرف شوهرش نه و نویی آورده! باهاش یکی بدو کرده؟! آنها از کوچه اول خیابان فردوسی رفتند طرف شهر بانی و وارد تأمینات شدند. و دیدند که رییس تأمینات وسط راهرو ایستاده و تا چشمش به اون ها خورد به چند نفری که دورش بودند گفت:

-خودشه! سر رسید! هیچ کس بهش بو نمی بره که «عملی» و شیریه ای باشه، از اوناس که عشق اش بکشه یه پک می زنه!

آندو هاج و واج مانده بودند و عبدالله خان پرسید:



-باز چه خبری شده که می خواین روسر ما هوار کنید؟

رییس اداره که با عبدالله خان سرشوخ می داشت، گفت:

-روی سر تو که نه! کسی که تورو توی این شهر نمی شناسه. اصغر قاتل بود که تو بچه کم سن و سال! به تورش نخوردی که بعد یه بامیه ام به تومی داد و بعد می رفت بالای دار...!

همه خندیدند و یکی از آنها گفت:

-آقای رییس! اما بامیه فروش توی شهر کم نیست؟!

خنده و گفتگو و متلک ها ادامه داشت که رییس آن دورا به اتاقش برد و گفت:

-اینجا مشتی باقر آقای معمار زاده باید گل بکاره! چون هیچ خلّت و نابکاری اونو به عنوان مأمور ما نمی شناسه، قیافه اش هم به عملی ها نمی خوره، منتهی مرتب از میون مأمورای ما یکی که ریخت تریاکی رو داشته باشه بایس باهاش همراه باشه که می خوایم توی یه شیریه کش خونه چیزی رو کشف کنیم. یعنی از خرید و فروش سوخته تریاک سر در بیاریم. این شیریکشخونه توی کوچه پشت سینما تمدن چهارراه مولوی و خیابون سیروسه! آقا عبدالله پرسید:

-پس کلانتری توی اسمال بزاز چیکار می کنه چرانمیدن کشف کنه!

-آخه می خوایم محرمانه باشه نه علنی!

مشتی باقر رو کرد به آقا عبدالله و آهسته گفت: ما آرزوی مأموریت اصفهان و شیراز کردیم...

راه نزدیک کردند. و به ما توی مولوی و سیروس به مأموریت دادند!

«نفیس آقا» (فامیلشون بود) و بیچاره «عملی» نبود ولی هیکلش نی قلیونی و خیلی ظریف بود و به مرور سن اش که بالاتر می رفت نازک تر و نحیف تر می شد بخصوص جنوبی بود و سیاه سوخته و او را همراه میرزا باقر یوقور و چهارشانه کردند که به شیریه کش خانه ای پشت سینما تمدن در جنوب شهر برود رییس به او سفارش کرد:

-«نفیس آقا» از هر کس اونجا پیرسی «شیره کش خونه سوسکی» بهت نشون میدن!

عبدالله خان رو به میرزا باقر گفت:

-تو چند سالی توی تهرون نبودی دیدی که خیلی خیابونا و محله ها عوض شده، خیابونای جدیدی درست شده ولی «نفیس آقا» همون طرفا میشینه و از قدیمی هاس، همه جا رو میدونه از همین جامیرید چهارراه سرچشمه و از اونجا خیابونه سیروسه و سرازیری می

رسید به چهارراه مولوی.

معاون اداره تأمینات گفت:

-نرسیده به چهارراه مولوی که نیش اون سینما تمدن، طرف اسمال بزازه... اما ته خیابون سیروس چند قدم مونده به چهارراه یک کوچه باریکیه که در سوم دست راست اون شیریه کش خونه اس و رو بروش هم یک سره دیوار سینماس... دو تقه در میزنید. از پشت در یکی می پرسه: اومدی! یکی اتون بگه می خوام زود برم!

میرزا باقر پادلخوری پرسید:

-این علامت رمز اون نجاس...؟

رییس اداره بهش جواب مثبت داد و بعد گفت:

-ما به کلانتری اسمال بزاز هم اطلاع دادیم و یه مأمور اونطرفا می پلکه!

توی زل گرما بود که آن دور رسیدند به سر کوچه و در حالی که مأمور دیگری از کلانتری سر کوچه با پای به ظاهر چلاق و وضعیت رقت انگیزی گدایی می کرد نفیس آقا دو تقه زد و علامت داد فوری در باز شد و آن دو وارد دالان باریکی شدند که نیمه تاریک بود. میرزا باقر داشت با عجله جلومی رفت که نفیس آقا که صدایش را مثل تریاکی ها عوض کرده بود گفت:

-ژونم چه خبرته، یه بشت تریاک که این همه عژله (عجله) نداره!

بعد آهسته تربه او گفت:

-جایی که اولین دفعه میری بایس با احتیاط تر وارد بشی!

میرزا باقر بجای جواب دستش را توی جیب کتش کرد که روی دستش انداخته بود تا خیالش از چاقوی زنجانش راحت باشد. نفیس آقا هم چاقویی را توی جورایش پنهان کرده بود.

از توی دالان وارد حیاط باصفای پر دار و درختی شدند و با دو سه باغچه و بوی تریاک و شیریه حتی درخت ها را هم انگار معطر کرده بود؟!

آنها مأموریت داشتند که کشف کنند که در آنجا سوخته تریاک رد و بدل میشه یا نه و قرار بود با شیریه کش خانه زیاد کار نداشته باشند. پادوی آنجا که سرو وضع مرتب آنها را دید هر دورا به ایوان خانه دعوت کرد. آنها هنوز جابه جا نشده بودند و از چراغ شیریه و منقل و وافور خبری نبود که یکهواز آن ور ایوان صدای

نکره ای گفت:

-به به جملاتو! آب در کوزه و ماتشنه لبان می گردیم!

مشدی باقر صدا به گوشش آشنا آمد. «اصغر شرخ» بود. اوفی الفور دستش را توی جیب کت اش کرد و در جستجوی چاقو ضامندار!

ادامه دارد ...



● سُرناچی ناشی، سُرنا رواز

سرگشادش میزنه!

نظیر: دزد ناشی به کاهدان می زند.

● سروبا پنبه میبُره!

کسی را که بخوانند به نرم زبانی و بدطینتی، یا زیرکی و صف بکنند.

● سرو گوش آب دادن!

کسب اطلاع کردن.

● سر همه شون توپه آخوره!

جمعی را به همدستی با هم معرفی کردن.

● سری برات بُرم مَت دسسه ی گل!

فریفتن از طریق دوستی و زبان. مجرمی از دست جلاد گریخته در امامزاده ای بست نشست و جلاد به سراغش رفته گفت بیا، مردانگی کرده آبروی مرا ببر، من هم در عوض قول می دهم که...

● سزای حلق ملحد تیغ کافر!

سزای آدم بد حریف از خود بدتر.

● سزای نیکی بدیه!

گله ی از خود در حماقت که چرا باید خوبی کرده باشد که بدی ببیند. چوپانی ماری را از میان بوته ها که آتش گرفته بود نجات داد و در خورجین گذاشته به راه افتاد. چند قدمی که گذشت مار از خورجین بیرون آمده گفت: به گردنت یا به لبت بزَنم؟! چوپان گفت: این سزای خوبی من است؟ مار گفت: سزای خوبی بدی است و قرار شد از کسی سؤال بکنند. به روباهی رسیدند و از او پرسیدند. روباه گفت:

من تا صورت واقعه را ندانم نمی توانم حکم کنم و مار را در میان بوته افکنده آتش زدند و مار به استمداد برآمد و روباه گفت: بمان تا رسم خوبی از جهان پراکنده نشود!

● سفره ی ننداخته

بوی مُشک میسده!

بهتر بودن انجام ندادن کار خارج از توان، یا آنچه اقدام نکردن و انجام ندادنش آبرومندتر باشد. مثل: ندادن پیشکش و تعارفی و مهمانی سبک که در ندادن یک حرف و در دادن هزار حرف دارد.

● سفید سفید، صد تومن، سرخ

و سفید سیصد تومن، حالا که رسید به سبزه، هرچی بگی میارزه! تعریف خواستگار از دختر گندمگون یا سبزه رو.

● سقّت سیاس!

به کسی که حرف و پیش بینی اش در عقبات کارهای جاهلانه درست درمی آمد می گفتند: سقش سیاه است، و از نظرخواهی اش اجتناب می کردند. که البته این نه عیب او، بلکه عیب عیبگیران به وی می بود که او دیده به شعور سخن گفته باب طبع نادان نیفتاده بود.

● سکوت موجب رضاس!

جواب بدهکار به طلبکار که مگر از مسکوک و مضروب و هرچه مثل آن مهر اسمم در نزدم باشد، یعنی هیچ در حدی که حرفش را هم به زبان نیاورد. چون اکثریت بی سواد بودند هرکس به جای امضا مهر اسمی ساخته همراه می نمود.

● سگ اخته می کنه!

در جواب کسی که جویای حال دوست بیکار بشود؟ یعنی هیچ کاره!

● سگ بابا نداش سراغ حاج

عمو شو میگرف!

طعنه به بی نام و نشانی که خودش را به این و آن بچسباند.

● سگ با قلاده شکار نمی کنه!

دستور راه باز کردن برای صاحب هنر، که در محدود داشتن کاری از او ساخته نمی شود.

● سگ خودش چیه

که پشمش باشه؟!

مشابه (مورچه چیه که کله پاچه ش باشه). حرف فروشنده به خریداری که در معامله ی بی ارزش خواهش تخفیف بکند.

● سگ در خونه صاحبش شیره!

جلالت مأمور به پشت گرمی مافوقش می

باشد.

● سگ سوزن خورده!

به بچه ی شیطان، به بچه ی ناآرام که جست و خیز و آزار بی قرارانه داشته باشد. یکی از تفریحات بچه مسلمان ها بلکه گنده مسلمان ها این بود که سوزن در میان غذا مثل نان یا تکه گوشتی نهاده جلوی سگ اندازند و از بی قراری و بی آرامیش که از فرط درد اندرون سر به دیوار و زمین کوبیده به دور خود می چرخید لذت برده، قهقهه سر بدهند.

● سگش بعضی خودشه!

به طعنه در جواب پرسنده که حُسن کسی مورد توجه طرف صحبت نباشد، سؤال بکنند.

● سگوبا کباب سوخته

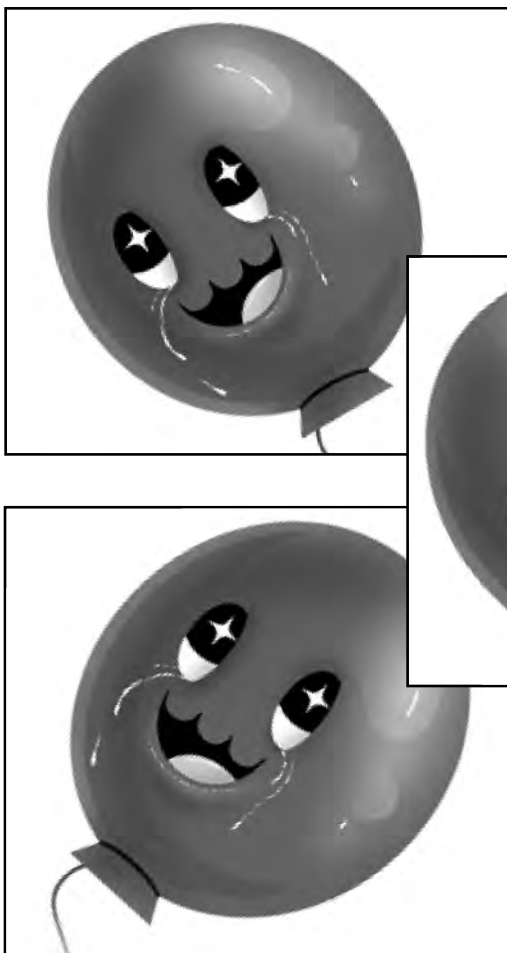
مهمون می کنه!

حرف مهمانی که دعوت به ضیافت مُمسک شده باشد.

● سگوتا پا رو دُمبش نداری

وق نمیکنه!

تا کسی را آزار ندهی صدایش در نمی



آید. حرف زدن، یا زیر دست که به او اعتراض بدخلقی و بددهنی بشود.

● سگ هرچی ام چاق باشه

گوشتشولای پلونی دارن!

پست و فرومایه در پوشش اطلس و سمور و سنجاب برود همچنان فرومایه است.

● سگ هرچی ام چاق شد

قُرمه نمیشه!

در معنی بالا!

● سگ نیگا به کونش می کنه

استخون می خوره!

قبل از اقد ام به هرکار و عمل باید به توانایی نگرست، در مفهوم:

مردیت بیازمای و آنکه زن کن

دختر منشان به خانه و شیون کن

ملاحظه، احتیاط، استفاده از تجربه.

میمونی را دیدند هسته هلوبی به ماتحت فرو برده بیرون می آورد و معلوم شد وقتی میوه ای مشابه آن خورده هسته اش آزارش داده امتحان می کند.

● سگی که پاچه از قصابخونه بدزده

نون خودشو بُریده!

کسی که به صاحب و ولی نعمت و نان رسان خود خیانت بکند نان خود قطع کرده است.

● سلام و دردِ بابام!

به بچه یا شاگرد و خدمتکاری که دیر آمده، به شرمندگی سلام کرده باشد.

● سلطان حقی!

ولیمه ای که زن به خاطر آشتی با شوهر داده، یا به شادی همیستری شوهر با او همسایه ها از

وی طلب بکنند.

● سلطون نباشه یار من،

الله بسازه کار من!

در ناامید شدن از وعده دهنده، یا شنیدن خبر نومیدکننده از شخص و محلی که به او امید بسته شده باشد.

● سلمونیا که بیکار میشن

سر همو میتراشن!

به کسی که از بیکاری سر خود به بیکاری گرم کند.

چهره‌های آشنا:

کنسرت خواننده خوب ایرانی‌ها



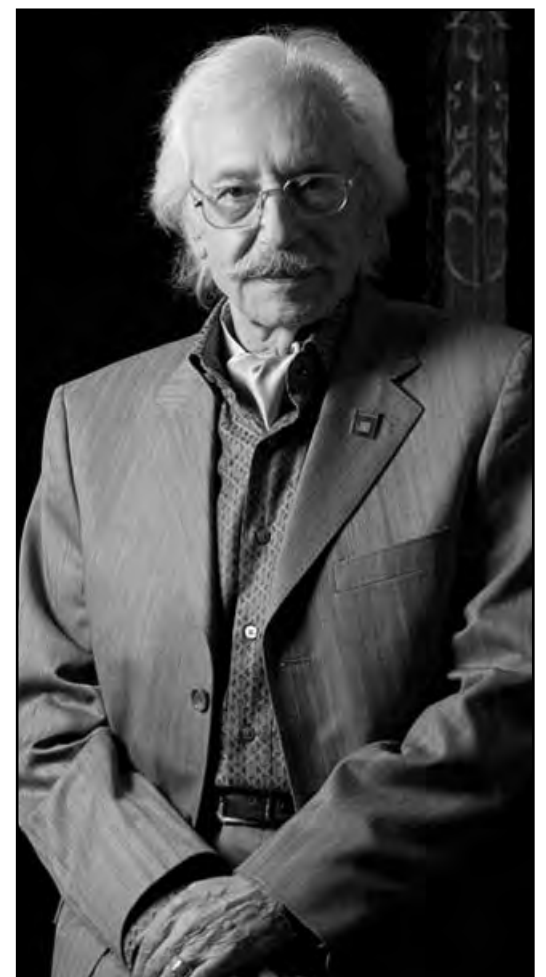
بدون شک یکی از محبوب‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین خوانندگان موسیقی پاپ ایران «اندی» است. صدای خاص با اخلاق خوب از دلایل اصلی محبوبیت اندی است که با اجرای چندین آلبوم موفق بخش بزرگی از خاطرات موسیقایی مردم ایران را شکل داده است. همه این عوامل در کنار هم باعث شده همیشه کنسرت‌های اندی با استقبال روبرو شود و تقاضا برای اجرای آن زیادتر باشد. خبر خوب برای ایرانیان مقیم لندن این که بیست و نهم سپتامبر اندی در این شهر کنسرت دارد و می‌توانند از آهنگ‌های شاد و عاشقانه اندی لذت ببرند. به خصوص که به علت سرمای لندن احتمالاً اجراهای بعدی موکول به چهار، پنج ماه دیگر می‌شود و کمتر خواننده‌ای به خصوص خواننده‌های پرفرمدار مثل اندی آن طرف‌ها آفتابی می‌شوند.



«کلید» جذابیت صدای شهره!

معدودی از خواننده‌های زن در این سال‌ها همچنان در عرصه موسیقی ایران صدا و شهرت خود را حفظ کرده‌اند و از جمله صدای «شهره صولتی» همچنان طراوت و جذابیت خود را داراست و به همین خاطر ترانه‌هایی که اجرا می‌کند تازگی خاصی دارد. شهره که محصول شوی تلویزیونی «میخک نقره‌ای» فریدون فرخ‌زاد است قرار است به زودی کار جدیدش را منتشر کند که ترانه سرای آن «مریم اسدی» و آهنگساز آن «امیرعباس حسن زاده» است. نکته جالب آن که در موزیک ویدیوی این اثر که «کلید» نام دارد دختر خود شهره «طناز» هم حضور دارد. امیدواریم طناز هم که مادرش این‌گونه به قول معروف هوایش را دارد بتواند در عرصه هنری نیز مانند مادرش موفق باشد.

انجمن بازیگران مانند خانه سینما؟!



اوضاع بلبشوی سینما دامن انجمن بازیگران ایران را هم گرفته است و باعث شده که «جمشید مشایخی» اعتراض کند که انجمن بازیگران هیچ ربطی به خانه سینما ندارد و در اصل هم وابسته به وزارت کار و امور اجتماعی است. او همچنین از این که به عنوان توهین از لفظ «کارگر» علیه بازیگران استفاده کرده اند انتقاد کرده و گفته «من جمشید مشایخی افتخار می‌کنم اگر به من عنوان کارگر بدهند، تمام کارهای دنیا بر دوش کارگران است». او همچنین گفت پیش از این وقتی دعوای برنامه فوتبالی ۹۰ را می‌دیدم خیلی ناراحت می‌شدم ولی اکنون می‌بینم که سینمایی‌ها هم همان دعوای را دارند.



«دانیال» و چشم امید فوتبال دوستان

نشریه «کیک» آلمان که مهم‌ترین نشریه ورزشی آلمان است به «دانیال داوری» دروازه‌بان ایرانی الاصل تیم فوتبال «اینترراخت برونشویک» نمره یک که بهترین نمره ممکن است را داد تا دانیال در این هفته از لیگ باشگاهی آلمان، بهترین دروازه‌بان این لیگ باشد. جالب این که در این مسابقه تیم «دانیال» بازی را به رقیب خود «بورسیا دروتموند» واگذار کرد، اما به قدری «دانیال» خوب بازی کرد تا بهترین نمره را بگیرد. ماکه از خدا می‌خواهیم دانیال باز هم بیشتر بدرخشد تا در جام جهانی برزیل خیالمان از بابت دروازه‌بان راحت باشد.

جوانان دوان دوان می آیند!

حضور ترانه سرایان و آهنگسازان جوان بسیاری از خوانندگان لس آنجلس را به سمت همکاری با آن ها سوق داده است. از جمله «مهسا نوی» خواننده جذاب و جوان که چند سالی است به ارائه آثارش می پردازد در جدیدترین اثر خود به نام «شنیدم ازدواج کردی»، ترانه ای از «مونا برزویی» بانوی ترانه سرای جوانی که سابقه همکاری با «ابی» و «شادمهر عقیلی» را دارد اجرا کرده که بسیار ترانه با کیفیتی است نسبت به متن ترانه های قبلی او، و جالب آن که اجرای احساسی، زیبا و متفاوتی هم خود مهسا داشته در این کار. موسیقی اثر هم ساخته «وحید پویان» است که ساخته قابل قبولی است اما به نظر کار خواننده و ترانه سرا بهتر از آهنگساز از آب درآمده است.



دوستی مردم ایران و اسرائیل

در این سال های حاکمیت جمهوری اسلامی میان کشورمان و کشور اسرائیل همواره تنش و تشنج بود. در این میان مردم ایران و اسرائیل با پیام های صلح و دوستی بین یکدیگر و روابط مردمی خود را حفظ کرده اند و این پیام های دوستی الهام بخش «مژگان هاشمیان» طراح رقص ورقصنده ایرانی شد تا تأثیری را در برلین به روی صحنه ببرد که در آن همزمان از بازیگران ایرانی و اسرائیلی استفاده شود، تا هم ایرانی ها هم اسرائیلی ها برای تماشای این تأثیر به سالن بیایند. این تأثیر «من عاشق من هستم» نام داشت، مژگان هاشمیان نکات جالبی را در این باره در مصاحبه ای گفته از جمله این که: «... از من سؤال شده بود که اسرائیلی ها چه کسانی هستند و چرا ما هیچ شناختی از آنان نداریم و خواستیم با آن ها آشنا شوم... برای من جالب بود که فرهنگ آن ها خیلی به فرهنگ ما نزدیک است»



هافبک تأثیر گذار تیم استقلال

بدون شک تأثیر گذارترین بازیکن مسابقه فوتبال بین استقلال ایران و بوریرام تایلند «خسروی حیدری» هافبک راست و ملی پوش تیم استقلال بود که با گل دقیقه دوم خود موجب پیروزی استقلال در استادیوم آزادی شد تا تیم استقلال امیدوارانه تر به دیدار برگشت در تایلند پا بگذارد. هر چند در فوتبال برد یک بر صفر نتیجه شکننده ای است اما با توجه به قدرت دفاعی استقلال چندان خالی از امید هم نیست. اکثراً اعتقاد دارند که گل خسرو حیدری شانس بوده است اما این نکته را در نظر نمی گیرند که او تنها هافبک راست در ایران است که به قول معروف علاوه بر لب خط می تواند رو به هجده قدم نفوذ کند و یا در پشت هجده قدم شوت بزند، و همین حضور در همین نقاط زمین است که باعث می شود حتی اگر ارسال توپی هم دقیق نباشد به جای جایگاه تماشاگران وارد دروازه شود.

همه سال ها سالی عطر آگین از نام



یکسال دیگر از خاطره تلخ اعدام ناجوانمردانه سرهنگ سیوش بیانی گذشت و یاد او را بار دیگر برای دوستان و دوستانش زنده کرد.

در همه این سال هایی که یادی از این وجود نازنین می کنیم که در سحرگاه ۲۴ آگوست به دستور جلاد اسلامی اعدام شد نمی توانیم از خانواده او که در همه این سال ها همچنان گویی چشم به راه این دلاور ارتشی هستند، یادی نکنیم که خاطره این شهید راه ایران را همیشه زنده نگه می دارند و با خود فکر می کنیم که اگر همه بازماندگان جانبازان راه ایران که جان خود را نثار مردم میهن امان کردند چون «افتخار و بنفشه و بابک بیانی»

نام و عکس آنان را همیشه در اهتزاز درمی آورند، همه سال ها پر از عطر سربداران ایران می شد و می توانستند جامعه جهانی را از این که در شهادت چنین دلاورانی؛ چنین افسران وطن پرستی، در قبال حکومت اسلامی بی تفاوت باشند خجالت زده سازد. به روح او و تمام افسران دلاور و مردان و زنانی که در راه ایران شربت شهادت نوشیدند درود می فرستیم.

کارگردان شاکی زن!



طبق معمول این سی و چند ساله حکومت اسلامی صدای اعتراض زنان در موارد مختلف رساتر از مردان بوده است. در جریانات اخیر سیاسی انتقادهای «منیژه حکمت» کارگردان زن ایرانی به «علی جنتی» وزیر ارشاد دولت روحانی قابل ملاحظه بود آن هم در حالی که اکثر سینماگران مرد ساکت مانده اند تا شاید بتوانند از نمد دولت جدید برای خود کلاه بدوزند. خانم حکمت اعتراض کرده که چرا جنتی فقط با یک سری از تهیه کنندگان و مدیران سابق دولتی دیدار کرده و به قول معروف به قول و قرارهای خود وفا نکرده است. در حالی که گفته می شود منیژه حکمت در ستاد

انتخاباتی حسن روحانی بسیار فعالیت داشته است. او گفته که «من نمی خواهم از رأیی که دادم و مردمی که امیدوارانه رأی دادند ناامید شوم...» و اعلام کرده که نامه ای سرگشاده به حسن روحانی خواهد نوشت.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 170

Date: August 28, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	French Bakery Encino, CA (818) 757-1248 (818) 996-5104
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Caspian Food M. Scottsdale AZ (480)473-4793	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Shayan Market Torrance, CA (310) 375-5597
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Super Saman Market Woodland Hills, CA (818) 347-8002	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Wholesome Choice Irvine, CA 949- 551- 4111	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Mission Ranch Market Mission Viejo, CA (949) 707-5879	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از ما بخواهید!
کتابهای
فردوسی

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

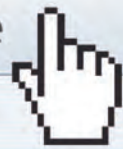
- 1) "ONE OF THE BEST DOCS OF THE YEAR."
1a) A riveting investigation on the death of privacy... 1b) A MUST-SEE." TWITCH FILM
2) "This film should be MANDATORY VIEWING for everyone who uses the Internet." SLUG Magazine
3) "NAIL-BITING SUSPENSE 3a) a VITAL piece of journalism 3b) asks the questions we should all be asking." filmfestivals.com
4) "DARKLY COMICAL 4a) calmly understated and ARRESTINGLY INSISTENT." Variety 5) "Terms and Conditions May Apply is THE BEST I HAVE SEEN." OC Weekly
6) "If you believe the privacy promises of online giants like Google and Facebook, then Cullen Hoback's doc will REMOVE THE SCALES FROM YOUR EYES and your hand away from your mouse." Toronto Star

Terms and

Conditions

May Apply

I Agree



HYRAX FILMS PRESENTS "TERMS AND CONDITIONS MAY APPLY"
FEATURING MARGARET ATWOOD DANAH BOYD ORSON SCOTT CARD RAY KURZWEIL DOUGLAS RUSHKOFF
MOBY ELI PARISER SHERRY TURKLE AND MARK ZUCKERBERG
DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY BEN WOLF CINEMATOGRAPHY CULLEN HOBACK ADDITIONAL CINEMATOGRAPHY VINCE SWEENEY MUSIC BY JOHN M ASKEW
EDITED BY CULLEN HOBACK CONSULTING EDITOR GEOFF RICHMAN ANIMATIONS RYAN KRAMER CHRIS ALLISON ASSOCIATE PRODUCER BEN WOLF
PRODUCED BY CULLEN HOBACK JOHN RAMOS NITIN KHANNA
EXECUTIVE PRODUCERS JAY WALIA KARAN KHANNA NITIN KHANNA JASWINDER GROVER
DIRECTED BY CULLEN HOBACK

IN THEATERS THIS SUMMER
TACMA.NET